

• (فصل ششم) •

«(يك جوان غير فمند)»

تازه آفتاب طالع شده، بعضی از بوشهری‌های سحر خیز از مساجد و حمامها مراجعت کرده برای صرف لقمه الصبح بخانه‌های خود میروند دکانهای نانوائی و بقالی همه باز و بازار آنها رواج کاملی دارد •
«کماجی» «وشیری» از فریاد «های کماج تازه» «های شیر خوب» گوش قنک را کر کرده اند •

يك ماه از تصرف بوشهر گذشته، اجنبی در اوضاع بندر تغییراتی داده عبدالرضا خان رئیس سابق نظمیه به بمبئی تبعید و خانه او غارت شده؛ و بجای او حاج یوسف دباش با عمامه نعمانی و سرداری طولانی و عاودهان پراز تنباکو (۱) و نداشتن يك ذره شعور و سواد رئیس نظمیه شده؛
میرزا محمد حسین سرورش زاده هم پس از آنکه واصه و ص نجار ارمنی را بجای واصه و ص سیاسی آلمانی تحویل نایب قونول دیروز و نایب الحکومه امروز داده بر صندلی ریاست پست مستقر گشته است؛

ت (۱) بعضی از اهالی بنادر جنوب ایران؟ بنقلید از بقایا پها انبیا کوی قلبیان را کوبیده با اردک و شوره مخلوط کرده در دهان زیر لپه زیرین، بیگانه اند این عمل بسیار متعویج و بیفید و مخرب است و دندان است ۵

اجنبی ورود گندم ، برنج ، و جو را از هندوستان منع کرده تا تولید گرانی و قحطی نموده اهالی رایش از پیش تحت فشار و بندگی آرد!

راه بوشهر بشیراز در نهایت ناعنی و اغتشاش است و طریق تجارت



از راست بچپ : عبدالرضا خان رئیس نظمیّه بوشهر

در حکومت موقرالذوله

سید محمد دکتر از احرار بوشهر

و دادوستد بسته شده و جان بوشهریان بلبرسیده است ، موقع جولان و رجز خوانی خلیل و محسن و سایر اعضاء قونسلخانه است !تجار درجه

اول با کمال ذلت در مقابل آنان قدخم کرده و برای گرفتن جواز و آوردن چهار ظرو و برنج و گندم تفاق میگویند و استغاثه میکنند مگر بدینوسیله قلب آهنین آنها را بر حرم آورند!

در چنین روز پر آشوب که وطن پرستان بوشهر یا تبعد و حبس و یا خانه نشین شده با فرار کرده اند در یکی از خانه های قرب مسجد قبری باز شده و جوانی بسن بیست و پنج سال که عمده کوچکی سیاهی سر سرداشت و معلوم بود سید است با اضطراب و عجله بیرون آمده و با وحشت با طرف خود نظر انداخته تندتند از کوچه ها عبور کرده بالاخره مقابل یکی از خانه های محله بهبهانی که باز بود رسیده بلا تامل و بدون دق الباب از پله های عمارت صعود کرده و در اطاق کوچکی که صاحب خانه با چند نفر دیگر نشسته بودند وارد شده سلام داد.

همینکه چشم صاحب خانه با او افتاد از روی محبت تسمی کرده گفت:

آقا سید مهدی، بفرمائید اینجا، بیایید نزدیک، بعد آهسته گفت من شنیدم شما گرفتار شده اید اکنون می بینم که بحمد الله دروغ بوده این روزها در بوشهر سکه دروغ و افتراء رایج و بازار اخبار کاذب گرم است!

سید مهدی: من برای مشورت باشما بدینجا آمده ام، زیرا که از هم مسلمانان و دوستان صمیمی جز شما کسی را در این شهر نمی بینم، گفتار اهالی اگر چه کاملاً بر وفق حقیقت نیست ولی پری ماخذ هم نبوده، یک هفته است که حضرات قصد گرفتن مراد دارند و در این مدت بوسایل مختلفه

از چنگ آنها فرار کرده ام! اما شك نیست که آنها در تعاقب من هستند و
دیر بازود مرا پیدا کرده و کمترین مجازاتم را حبس قرار خواهند داد
برای من حبس، تبعید، حتی قتل هم اهمیت ندارد. اما پدر و
مادر سالخورده من زیاد متأثر خواهند شد صرف نظر از این معنی من هنوز
خیلی کارها دارم که باید انجام دهم و البته تصدیق بفرمائید که اینکارها
را در محبس یا خارج از بوشهر نمیتوان انجام داد تنگستانیان بوجود امثال
ما احتیاج دارند، با آنکه احساسات و افکار شما برخلاف میل انگلیسهاست
ولی بر حسب ظاهر طوری رفتار نکرده اید که درباره شما سوءظن پیدا
کنند اما من اعتراف میکنم که خامی کرده و خود را با آنها معرفی نموده ام
اکنون اگر راه علاجی بنظرتان میرسد ارائه دهید تا بر طبق دستور
رفتار کنم که بتداییر شما از مصیبت قلب عقیده دارم

صاحب خانه: دوست عزیز من! پس از آنکه شما با حضرات رسماً
وارد منازعه و مخالفت شدید دیگر صلاح نبود و در بوشهر توقف کنید
و بهتر همان بود که هر چه زودتر خود را بدلووار برسانید.

مسلم است کسیکه میخواهد در مقام دفع زنبور بر آید در لانه آن
ها داخل نمیشود بلکه از خارج در صدد دفع آنها بر میآید من عقیده دارم
که هنوز هم دیر نشده و تا حضرات بمکان شمایی نبرده اند خوبست خود را
نجات دهید.

اما اینکه اظهار حسن ظن نسبت بمن کردید و مرا تظیر بمخالفت با
دشمنان ستودید معنی آن را نفهمیدم! و برای خویش و همکاران در
این قسمت فضیلتی قائل نیستم زیرا معتقدم که انجام وظیفه برای کسی سرمایه

افتخار شمرده نمیشود و وظیفه من و شما و هر ایرانی پاك نژاد دیگر دفاع از وطن و ابراز شهامت در مقابل خصم است و هر کس غیر از این عقیده داشته و عمل کند نه تنها انسان نیست بلکه از حیواناتی مانند سگ و گربه هم پست تر است. سگ وفادار هزار بار بر چنین بی ناموسی شرف دارد چون حیوانات نیز وطن خود را دوست دارند و اگر هم جنسان آنها بخواهند وطن و محل سکونت آنها را تصاحب کنند شوری برپا میکنند، و در مقابل دفاع بر می آیند و حتی المقدور ممانع میشوند. پس نوع بشر که خود را اشرف مخلوقات میداند بطریق اولی بایستی از حق خود دفاع کند. اکنون اگر می بینید عده انگشت شماری غیر از این عقیده داشته بایگانگان پیوسته و خون هم وطنان را در شیشه کرده اند یقین داشته باشید که آنها از نژاد پاك ایرانی نیستند و گروهی نیز از راه جهل و نادانی با دشمنان ساخته و تیشه بریشه خویش میزنند. پادشاه بخیر هدرك شیرازی (۱) که در این موضوع نیکو سروده است:

(۱) میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی متخلص به «مدرك» بدرنگارنده این اوراق است که پس از قبضه بوشهر بدست انگلیسها با خانواده خود با هواز مهاجرت کرده و در ماه شعبان ۱۳۳۴ در همان جا بمرض و بنا داروانی را بدرود گفت. گاهی شعری میسرود و دیوان اشعار او بدو هزار بیت میرسد اشعار وطنیه زیاد دارد که بعضی از آن در جریده حبل المتین منطبعة کلکتہ و روزنامه مظفری بوشهر درج شده است. مقالات معصلی نیز از آن مرحوم در جریده حبل المتین کلکتہ و مظفری بوشهر و ثریا مدرج گشته.

وطن عزیز بود نزد مردم دانا * نه نزد مردم جهال بد خصال وطن
 کسی که فرق نداند شرف زبیشرفی * کجا تمیز دهد ذلت و جلال وطن
 بدست خویش بهانه بد همنان دادیم * که پانهند بجسم پراز کلال وطن



سید مهدی بهبهانی

اما اینکه گفتید تنگستانها بوجود امثال شما در پوشش احتیاج
 دارند کلامی صحیح است و شروط بر اینکه بتوانید لااقل اخبار اینها را

بنویسید و از اوضاع مستحضر شانت دارید آنهم با سختگیری های زیادی که حضرات می کنند • گمان نمیکنم بتوانید از عهده انجام اینکار بر آید پس بهتر همانکه هرچه زودتر عازم تنگستان شوید و در آنجا با اندازه توانائی خود بآنها مدد کنید تا ببینیم خدا چه میخواهد •

سید مهدی: بگفته شما رفتار میکنم و الساعه از خدمت مرخص میشوم و وسایل عزیمت را فراهم میآورم اما اگر موفق بفرار نشدم و حضرت مرا گرفتار و محسوس کردند خواه مندم شما تفصیل را بر رئیسعلی مرقوم فرمائید و هر طور هست مکتوب را باو برسانید مشاوریه و سائل نجات مرا فراهم خواهد کرد

صاحبخانه: در صورتیکه خدای نکرده واقعه دومی روی دهد فول میدهم قضیه را بدلووار اطلاع دهم خود نیز در نجات شما کوشش نمایم آسوده خاطر باشید •

سید مهدی: بالبی خندان برخاسته. دوستانه بصاحب خانه دست داده و از اطاق خارج و از بلکان سرازیر شده برای مراجعت بخانه کنار دربارا برگزیده و پس از چند دقیقه بخانه خود رسیده دق الباب کرد و منتظر گشوده شدن در بود ضمناً خطوطی را که اطفال روی در و دیوار خانه نوشته بودند مطالعه میکرد، در میان آنها عبارت ذیل دقت او را جلب نمود شخصی باهضاء مجهول نوشته بود:

«آقای سید مهدی! رئیس نظمیه قصد دستگیری تو را دارد هرچه زودتر از بهر فرار کن، من که از دوستان صمیمی تو هستم برای امداد تو حاضریم، اگر امروز ساعت چهار از دسته گذشته بمسکن آید ایبار توام

بیانی مرا بهلوی درآب انبار نزدیک قبرستان خواهی دید، در همان
حوالی برای شما اسی معین کرده‌ام و فوراً تورا بدلوار میبرم. من از
طرف شخص بزرگی مأمور اینکار هستم البته در رسانیدن خود در ساعت
معین بمحل موعود مسامحه نکنید.

سید مهدی عبارت را مکرر مطالعه کرده، ساعت را از جیب بیرون
آورده دید درست ساعت چهار از دسته است با خود گفت :-

ساعتی است که معین کرده‌اند، اما از کجا معلوم که برای من داهی
نگسترده باشند چون دیده‌اند چند روز است جستجو کرده و موفق پیدا
کردن من شده‌اند این رنگ را ریخته و می‌خواهند با حیلہ مرا دستگیر سازند
امانه، شاید واقعاً رئیسعلی مأمور فرستاده که مرا از بوشهر فرار
دهد، گماشته مذکور آمده و فہ بیدہ در خانه نیستم ناچار تفصیل را نوشته
است، باید رفت و دید این مددکار غیبی کیست؟ و مقصود حقیقی او
چیست؟

در اینوقت بخیال افتاد که مدتی است دق الباب میکند و هنوز در
را نگشوده‌اند حتی تا آنوقت کسی جواب نداده و صدائی از خانه بلند
نشده متعجب شد و اینبار با قوت تمام در را کوبید، باز جوابی نشنید،
بر حیرت او افزوده میخواست از کوبیدن در و دخول منزل منصرف شده
بوعده گاه برود نظرش بقفل در افتاد دید در از خارج مقفول است دانست
کسی در خانه نیست!

عجب! پدر و مادرم کجا رفته‌اند؟ این بیچاره‌ها چه بر سرشان
آمده؟ من چرا تا بحال هلتفت نشدم که در قفل است! معلوم میشود

حواسم سخت پریشان است . بعد قدری فکر کرده باخود گفتم :

« خطری متوجه پیرمرد و پیرزنی نخواهد شد . لابد بخانه همسایگان رفته اند . زود خود را بآب انبار قوام برسانم » پس باعجله کوچه های کج و معوج و کثیف شهر را طی کرده از افسیس یعقوب میمنی رد شده خواست بکوچه دست راست که اقصی راه بآب انبار بود بیچد ولی اگر از آن کوچه میرفت مجبور میشد که از عمارت قونساخانه انگلیس عبور کند ناچار خط مستقیم را انتخاب نموده از عکاسخانه حاج یحیی گذشته پهلوی خانه حاج محمدحس که رسید با قدم سریع بطرف قبرستان پیشرفت و قلباً مسرور بود که بدون تصادف با جاسوسان پیشرف واجنبیان ستمکار بمحل موعود نزدیک شده و اینک فاصله بین او و هندو گار عیبی در دست قدم پیش نیست ، ولی باخر کوچه نزدیک مسجد قبری که رسید یکمرتبه خود را میان پنج نفر نظامی هندی و یک نفر رئیس نظمیه معمم ا محصور دید .

رئیس نظمیه پس از انداختن تنباکوی دهان و تحویل دادن چند عدد سرفه فریاد کرد : آقا سید مهدی شمارا بنام دولت فخریه انگلیس گرفتار میکنم ، و خواهش دارم درصدد مدافعه بر نیائید که فائده ندارد سید مهدی نگاه حقارت آمیزی بعمامه نعمانی ، سرداری طولانی و عبای سفید زبر بعل آقای رئیس نظمیه انداخته گفتم :

مختارید . آقای حاج یوسف صاحب ! همچنانکه خدمت باجنبی برای تو و امثال تو سرمایه افتخار است محبس دولت بریتانیا هم برای من مزید شرف خواهد بود . بنابراین آسوده باشید که ابدأ درصدد مدافعه بر نخواهم آمد ، آنگاه بالبخند تمسخر آمیزی رو بپندیها کرده گفتم :

مرا با آنجائی که ما آورده‌ستید بپرید -

رئیس نظمی که تنباکوی جدیدی در دهان گذاشته بود تفی بر زمین انداخته با دو نفر هندی جلو افتاده سه نفر هندی نیز نفاک در دست بعقب رفتند و سید مهدی در وسط این شش نفر باوقار تمام براه افتاد . عدّه مذکور از طاق رومی و عمارت کوتی عبور کردند و در موقع عبور از مقابل درب بزرگ قونسلخانه سید مهدی خودداری نکرده و مشت گره شده را حواله قونسلخانه و ساکنین آن نموده مشتى هم حواله چوب بوق بر تفع زمینى انگلیس که پهلوى قونسلخانه است نمود - چند قدم دیگر که رفتند خانه خلیل بوشهرى مترجم قونسلخانه انگلیس پدیدار شد .

سید مهدی مشتى هم بدانخانه حواله کرده و با او ای رسا گفت :

« بعقیده من بیشرى حقیقى صاحب این خانه است نه قونسول

انگلیس و نه معاون او »

رئیس نظمی از شنیدن این عبارت که در کیش او کفر محض بود

سر آسیمه شده گفت :

ساکت شو . مگر خیال کشته شدن داری که باشخاص محترم

توهین میکنی .

سید مهدی در جواب فقط گفت : بله او و تو هر دو محترم و

شرافتمند هستید !

دو دقیقه بعد با میریه رسیدند

سید مهدی در دل گفت :

بدنیست ، عجاله میخوانند مرا استنطاق کنند . باید خود را مستعد

گفتگو وزر و خورد زبانی نمایم *

سیدمهدی خوب حدس زده بود زیرا که او را یکی از اطلاق های طبقه زیرین امیر به بردند که در آنجا روی نیمکتی نشست و رئیس نظمیہ در اطاق را از خارج قفل کرده و رفت .

سیدمهدی چند دقیقه روی نیمکت در حال سکوت و تفکر نشسته و یکمرتبه بخیال تفتیش جیب خود افتاده با شتاب دست در جیب برده کاغذی را که از دلوار با نوشته بودند بیرون آورده و پس از مختصر مطالعه با کزیتی که در جیب داشت کاغذ را آتش زده و منتظر شد تا خوب سوخت آنوقت نهسی طولانی از روی آسودگی کشیده و زیر لب گفت .

خدا خواست این حاج بوسف شعور نداشت که موقع دستگیری من حیبها بم را تفتیش کند والا این مکتوب اسباب زحمت فوق العاده میشد *
نمیدانم انگلیسها چرا یک نفر دیگر را که دارای سواد و شعور باشد رئیس نظمیہ نکرده اند و خیلی گشته اند تا یک نفر جاهل بی مدرک تباکو خور را پیدا نموده اند !

بظرم مسخرچیک خیلی زحمت کشیده تا چنین حیوانی را پیدا کرده است .

بعد مثل اینکه جواب تمسخر و ایراد خود را میدهد گفت

چرا احمق هستی ! اجنبی ها عمداً جستجو و اشخاص بی شعور و بی سواد را مصدر کار میکنند که کاملاً مطیع اوامر و نواهی آنها باشند ! البته سیاست دول استعماری چنین اقتضا می کند من نمیدانم چرا تا بحال

(گتانو) و (مختار کلو) و (غلو کور) (۱) مصدر کاری نشده اند ! استغفر الله
 باین سه نفر توهین وارد آوردیم ! اینها گناهی جز زوال عقل ندارند و
 شاید در همین عالم بیقیدی مطلق که هستند، اگر خارجیان پیشنهاد قبول استخدا
 با آنها کنند قبول نمایند شیخ نعمه الله (۲) را که میگویند دیوانه است مکرر از
 او شنیده ام که از خدا زوال تسلط و حکومت اجنبی را خواسته است !
 پس وای مر شما ای خیانتکاران که دیوانه زنجیری هم بر شما شرف
 دارد تف بر شما و مسلک زشت شما باد .

سید مهدی را دوران سری عارض و هیاکل خائنین در نظر او مجسم
 شده از جای برخاسته و مانند مصروعین کف بلب آورده و مشت های گره
 شده را با میدانشکه بر سر خائنین فرود آید حواله دیوار و هوا کرده و
 فریاد میکرد: دور شوید ای دیو صفتان بی ناموس ، دور شوید ای ددمنشان
 سپهر و ، ایران و ایرانی زنده جاوید است و تسلط دوروزی شما فنا
 پذیر . کم شوید و از نظر من دور گردید که نمی خواهم دیده ام بچهره
 منحوس و روی سیاه شما بیفتند !

(۱) هر سه نفر از مجانبین بوشهر هستند که گویا هنوز در قید
 حیوة باشند .

(۲) شیخ نعمه الله درویشی طهرانی بود که چند سال در بوشهر با کمال
 سادگی زندگی میکرد . چون گفتار او بدیوانگان شباهت داشت بعضی او
 را دیوانه میدانستند ولی عده زیادی از بوشهریها تصور میکردند که بهلول
 آسا خود را به تعجب زده و مرید او بودند و برای مشارالیه کشف و کراماتی
 قائل شده و او را از اولیاء الله میدانستند

سیدمهدی سرگرم این خطاب ها و عتابها و ظاهر کردن احساسات
یاک درونی بود و ملتفت صدای کلید و قفل و باز شدن در اطاق نشده و یاک
مرتبہ هیولای حقیقی یکی از خائنین را در مقابل خود دیده دیگر مهلت



حاج یوسف رئیس نظمیه بوشهر !

گفتگو بنخائن مذکور نداده و ییک خیز خود را با و رسانیده و با
دست راست گلوی او را فشرده با دست چپ مشت‌های پی در پی بر سر و
منز او کوبیدن گرفت . اما در ضمن ملتفت شد که اگر چند ثانیه دیگر

بنشردن گلو و کوبیدن مغز او ادامه دهد خائن بدبخت نفس آخرین را می کشد حال آنکه سید مهدی هیچ وقت راضی بقتل احدی نبوده و برای تنبیه يك نفر ایرانی بدکار همین اندازه کتک کاری را کافی میدانست، پس دست راست را از فشردن و چپ را از کوبیدن باز داشته خود را روی نیمکت انداخته به حال طبیعی رجعت کرد و برای خالی بودن عریضه قدری خندید.

رئیس نظمی که تازه از خفه شدن نجات یافته بود چشمهایش از حدقه خارج شده و نفسهای طولانی میکشید و از همه بدتر اینکه در ضمن این کشمکش ذرات تنباکو در گلو و بینی او داخل شده و عطسه های پی در پی زده آب از دیده و دهان او جاری بود و گاهگاهی ضمن عطسه و سرفه کلماتی بریده ادا کرده و میگفت :

سید... دیوانه... کستم... آخ... مردم... بفریادم برسید...
سید مهدی از وضع قیافه و حرکات و سکانات او که بی اندازه مضحک بود قاه قاه خندیده اما باطناً دلش برای او سوخته و پرسید ؟

چشمه بخواستی که نزد من آمدی ؟

رئیس نظمی که حالش خوب شده بود لندلند کنان گفت :

ویس قونسول صاحب بشما کل داشت ، آمدم شمارا برم نمیدانستم

دیوانه شده و قصد خفه کردن مرا دارید !

حالا باشو برویم -

سید مهدی چون بتازگی تصمیم گرفته بود که تا آخر اردباری کند

بدون اظهار يك کلمه برخاسته ناو بطیغه فوقانی عمارت رفت در آنجا

اورا باطاقی رهنمائی کردند، وارد شد، دید يك نفر انگلیسی که سن او در حدود چهل و دارای ریش قفل نمکی کمی است و از قیافه او آثار زیرکی آشکار روی صندلی پشت میز بزرگی نشسته و یکی از خطوط زیادی را که روی میز است مطالعه میکند.

سیدمهدی چون این شخص را مکرر دیده و بخوبی میشناخت دانست که مستر چیک نایب قونسول دولت انگلیس در بوشهر است که امور تجاری و سیاسی و همه چیز با او است و در خدمت بدولت متبوعه خود جدی و سرآمد اقران است پس دانست که سروکار او باچه کس افتاده و خود را مستعد حمله و تندروی نمود یا بعبارت دیگر مهبای فداکاری شد مستر چیک همینکه دید سیدمهدی وارد اطاق شده لبخندی زده و صندلی که در مقابل میز او بود نشان داده بافارسی روانی بالهجه بوشهری گفت :-

فرمائید ! خیلی منتظر شما بودم ! عجب که یادی از ما کردید حاج بوسف که از شما خیلی گله دارد، گویا چندروز او را در کوچه ها سرگردان کرده اید .

نایب قونسول مشغول تمسخر و شماتت بود و سیدمهدی باخونسردی کامل گوش میداد که بکنفر پیشنهادت ابرانی وارد اطاق شده گفت صاحب ! حاج محمد حسین میخواهد شرفیاب شود و گویا مطلب مهمی دارد که باید اظهار کند.

* (فصل هفتم) *

« (استنطاق و حبس) »

این شخص که میخواست خدمت نایب قونسول شرفیاب شود و سابقاً بکتابه نامی از او برده ایم، دارای قدی کوتاه و ریشی حناستنه بود، سن او در حدود پنجاه، عمامه سفیدی که معمول به آن اوقات تجار بوشهر بود بر سر و قبای نخودی رنگ در برداشت عمای نازکی هم روی قبا پوشیده بود. هر ظاهر بینی که این شخص را با آن لباس و ریش حق بجانب میدید تصور میکرد ثانی سلمان پارسی یا اباذر غفاری است.^۱ حق اینستکه این حاج ظاهر اصلاح بسکی از جواسیس مهم و افتخاری قونسلخانه بوشهر بود که کوچکترین خسر را در زودترین وقت با آقای ویس قونسول میرسانید و مقصود او از اینکار جز عمل باقتضای طبیعت چیزی نبود.

حال که خوانندگان محترم او را شناختند میگوئیم همینکه پیشخدمت تقاضای شرفیابی او را به مستر چیک خرداد، مستر تاملی کرده گفت بگوئید بیاید، وجود ایشان با مذاکراتی که با آقا سپید مهدی خواهیم کرد منافات ندارد.^۲ آنگاه تبسم دیگری کرده گفت: اینطور نیست؟ گویا ایشان با شما خویشی هم دارد حالا هم یحتمل برای شفاعت شما آمده باشد.^۳

سید مهدی دیگریش از این تحمل نکرده و باتشدد جوبداد
من از چنین خویش بیشرفی بیزارم و مرا هزار بار بر شفاعت او
ترجیح میدهم *

مسترچیک ابروهارا درهم کشیده گفت :

آه ! معلوم میشود هنوز سر ستیر دارید ؟

سید مهدی : کسی که در چنگ شما در میان عده زیادی از

خائنین بدتر از دشمن گرفتار است چگونه سر ستیز تواند داشت ؟

دو نفری مشغول اینقسم مذاکرات بودند که حاج محمد حسین

وارد شده و با آنچه بوشهری خیلی لوس و خنک که عادت داشت سلام داده

روی صندلی نشست و همی که چشمش بسید مهدی افتاد با همان لهجه

لوس گفت :

عجب ! آقا سید مهدی که اینجا است ، معلوم میشود نیرنگ صاحب

نتیجه خود را بخشیده *

نایب قونسول اینخند کذا می مومی خود را تحویل داده گفت :

بله ، دستور من و عمل شما خوب نتیجه داده و عجاله موش در

تله افتاده است *

سید مهدی که از این مذاکرات هوشیار شده و فهمیده بود این دام را

حاج محمد حسین بدستور نایب قونسول برای او گسترده است نظر تحقیر

آمیزی بچهره حاج محمد حسین انداخته و زیر لب گفت ،

ای بیشرف خائن !

هیچکدام از آن‌دو نفر این توهین را روا آورد نکردند .
در عرض مسترچیک دوسیه ضمیمی را از روی میز برداشته باز
کرده، سیدمهدی را مخاطب ساخته گفت :
از قرار راپورت‌های مکرری که به ما رسیده شما چند سال است
همواره برخلاف مصالح و شئون دولت فخریه انگلیس اقداماتی کرده‌اید
و رویه گرفته یکی از مخالفین و معاندین جدی ما بشمار می‌آئید
در اینجا نمای قونسول مکشی کرده سپس پاکت ضمیمی را از
دوسیه بیرون آورده اوراقی از آن خارج ساخته و نظری باوراق مذکور
انداخته گفت:

یکی از دلائل عداوت شما اینست که در سال ۱۳۲۸ که شما در شیراز
بوده اید و بین نظام السلطنه والی ایالت فارس و حبیب‌الله خان قوام‌الملک
شیرازی جدالی واقع شده و قوام‌الملک بقونسلیخانه مادر شیراز پناهانده شده
بود شما بالباس مدخل در قونسلیخانه خود را باو رسانیده و مکتوبی با مضامین
خودتان باوداده اید که در آن قوام‌الملک را بابراز عداوت با دولت فخریه
انگلیس تحریک کرده بودید .

البته شما دروغگو نیستید که این‌مسأله را منکر شوید در حالیکه
انکار شما هم فائده ندارد زیرا که الان من عین مکتوب را بنظر شما
خواهم رسانید .

پس دست دراز کرده و پاکت سابق الذکر را بدست سیدمهدی
داد . رنگ از چهره سیدمهدی پریده و عرق از چین او سرازیر شد، نه از
ترس آنکه نامه او بدست دشمنان افتاده و شاید برای او اسباب رحمت

فوق العاده شود چون مشارالیه در راه وطن خود ارتحمل هر گونه مشقت مضایقه نداشت و باصطلاح « بیه همه چیز را بخود مالیده بود » اما اینجا مسئله صورت دیگر داشت ، سید مهدی در آن مکتوب نخست طرف راست را سوگند داده بود که نامه را بانگلیسها ارائه ندهد و حال آنکه اکنون میدید نه تنها ارائه داده بلکه اساساً مکتوب را بدشمنان سپرده و برای آدم جوانمرد و حساسی مثل سید مهدی سخت ناگوار بود که بعضی تا این اندازه نسبت باجنبیان صمیمی و نسبت به موطنان خود بی اعتنا و لایابالی باشند ! اینست که فوق العاده متوحش و افسرده خاطر شده بهر قسمی که بود میل داشت بفهمد آیا مکتوب متعمداً بدشمنان داده شده یا آنها وسائلی بدست آورده اند پس با صدائی که از شدت غضب تغییر یافته بود گفت :

آقا ! ممکن است اطف فرموده بگوئید این نامه را بچه ترتیب بدست آورده اید ؟

این مکتوب از من است و بهیچوجه اینمسأله را منکر نمیشوم اما میل داشتم بدانم بچه ترتیب بدست شما افتاده ؟
مستر چیک که بعات سؤال و راز دوون جوان غیر تمند پی برده بود گفت :

میدانم چه فکر میکنید شما تصور کرده اید این مکتوب را توام الملت متعمداً ، ماداده است ، ولی خیر آسوده باشید که مشارالیه بما داده است و شاید هیچ دایلی نبوده که چنین کاری بشود اما در رسیدن آن بدست ما زیاد هم بی تقصیر نیست زیرا که موقع خارج شدن

از قونسلیخانه نامه را فراموش کرده بجا گذارده بود ویکی از مستخدمین مهم او که همواره نسبت بما وفادار بوده برداشته و بقونسول شیراز داده است و ما هم برای چنین روزی ذخیره کردیم .
سید مهدی نفسی با سودگی کشیده ضمیر خود را راحت یافته شروع بتکلم کرد :

آقا گفتند که من سالهای دراز نادولت بریطانیا از در مخالفت درآمده و علیه دولت مشارالیه اقداماتی کرده ام در پاسخ شما میگویم این تهمت می است که بدون فکر بمن نسبت میدهند زیرا که من هیچوقت دشمن دولت مقتدر و ملت وطن پرست انگلستان نبوده و نیستم ، ولی اقرار میکنم که همیشه وطن خود ایران را دوست داشته و در راه نجات استقلال تام و ترقی آن از هر گونه فداکاری مضایقه ننموده ام . پس هر وقت که مصالح دولت بریطانیا یا هر دولت اجنبی دیگر با مصالح و شئون وطن من تصادم کرده ناگزیر از لحاظ وطن دوستی در مقام مدافعه برآمده و باندازه قوه و استعداد خود از بذل جهد و کوشش فرو گذار نکرده ام .

بنابراین اگر آقای نایب قونسول اعتراف کنند گاهی پیش آمده که دولت بریتانیا برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود علیه استقلال تام و تمام و منافع ایران اقداماتی کرده است در آن صورت میگویم که متاسفانه در آن مواقع من اول معاند و مخالف دولت فخریه بوده ام !!
چگونه است که شما اروپائیها وطن خود را دوست میدارید و در راه آسایش خوبستن از هیچگونه آزار و شکنجه مادی و معنوی ملل

دیگر روگردان نیستید! ولی ما آسیائیه‌ها اگر در صدد مدافعه از وطن
بر آئیم عاصی و وحشی و گنه‌کار شمرده شده و کمترین مجازات ما را
حبس و تبعید و قتل میدانید! خواهشمندم برای چند دقیقه لباس دیپلماسی



« مستر چیک ویس قونسول دولت انگلیس در بوشهر »

و سیاست استعماری را از بن خارج ساخته و با من مانند یک نفر فیلسوف
به طرف بشر دوست و رحیم تکلم کنید و انصاف دهید که این چگونه
منطق غلط و قضاوت مخالف عدالتی است که شما سیاست مداران اروپائی
اختراع کرده اید؟!

مستر چيک : دولت بریتانیای عظمی با دولت عایه ایران دوست است ، و هیچوقت بریتانیا در صدد عداوت با ایرانیان نبوده است اگر این نسبتهایی را که شما بمانمیدید بدولت استبدادی روسیه میدادید بحقیقت نزدیکتر بود ، این دولت مستبد و خونخوار روسیه است که سالهای دراز ایران را تحت فشار ظلم و زور قرار داده و اگر تاکنون وطن شما را ضمیمه مستعمرات خود نکرده از ترس دولت فخیمه انگلیس بوده و اگر غیر این بود یقین داشته باشید که امروز شما این استقلال متزلزل و مشروطه ناقص را هم نداشتید !

اماراجع بشخص شما همیشه با ما مخالف بوده و تا نمیکن داشته اعمال غرض کرده اید حتی این ایام که ما بوشهر را تصرف و راه معاندت را بر شما مسدود کرده ایم باز از کردار ناصواب خود دست نکشیده با دلوار و اهرم و چاه کوتاه و بر ازجان یا بعبارت دیگر با تمام اشرار و دشمنان ما مشغول مکاتبه و خبرنگاری بوده اید و در همین بوشهر هم از تحریک اهالی بر ضد ما و داد و فریاد بیجا و بیفایده مضایقه نکرده اید ! در این صورت تصدیق کنید که کمترین مجازات شما تبعید و حبس در تانه (۱) است اما نظر بر این که شما جوان و کم تجربه هستید و شاید بعدها مال اندیش و عاقل بشوید و حتم دارم که این اعمال شما در نتیجه تحریکات دشمن بزرگ ما و اضمحلال آلمانی است که

(۱) تانه نام دهی است در هندوستان نزدیک جزیره بمبئی که چهارده نفر احرار بوشهر را انگلیسها بدانجا تبعید کردند و مدت يك سال محبوس داشتند !

اکنون در کومودشت فراری و بزودی دوست صمیمی ما حیدرخان بندریگی
 اورا اسیر و روانه بوشهر خواهد داشت ، بدان جهات وهم از لحاظ اینکه
 شما یاچند نفر از دوستان خوب ما خویشی دارید عجاآه جناب عالی را
 در زندان نظمیة حبس میکنیم تا قدری تادیب شوید و بیش از این باقوی تر
 از خود دست و پنجه نرم نکنید مگر شما بگفته شاعر نزرک خودتان
 سعدی رفتار نمیکنید که میگوید :

هر که با پولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد
 حافظ شما هم گفته است :

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

سیده مهدی : چقدر دشوار است مباحثه و گفتگوی با کسی که
 مطلب طرفدارا میفهمد و در قلب خود اقرار یحقانیت گفتار او میکند ولی
 از راه سیاست و مصالحی که در مدنظر دارد خود را بنا فہمی میزند و
 تجاهل عارفانہ را شعار میسازد

جناب نایب قونسول در مغالطه مهارت کاملی دارند گاهی میگویند
 « دولت بریتانیا با ایران و ایرانیان دوست است » زمانی ممی فرمایند
 « شما با ما مخالفت کرده اید » میخواهم بدانم چرا من با شما مخالف
 هستم ، آیا بشخص من پیدر بمادر بیکی از اقوام من اذیت کرده
 عالم برده یا جانم را در خطر افکنده اید ؟ اینها که نوده پس علت مخالفت
 من این است که شما از راه دور آمده و یکی از بنادر وطن را تصرف
 کرده میخواهید در وطن من بر من ، خانواده ، و هموطنان من حکمرانی

کنید، آیا معنی دوستی شما با ایران اینست که نقاط آن را یکی بعد از دیگری قبضه کرده و اهالی را زبون سر پنجه قهر و ظلم سازید؟ آیا معنی محبت و داد دولت بریتانیای عظمی اینست که با چندین هزار قشون مسلح و کشتی های جنگی و طیاره با پانصد نفر ایرانی بی پناه تنگستانی طرف منازعه شود و از دریا و خشکی و هوای آنها گلوله باریده و زن و بچه بزرگ و کوچک را سوزاند؟^{۱۰}

آیا کیفیت دوستی دولت شما اینست که اداره سانسور تشکیل داده و احساسات مردم را خفه کرده اسامی بیگناهان را در دفتر سیاه ثبت نموده و آنها را از کسب و کار و زندگی با زدارد؟^{۱۱}

در مظالم روسیه مستبد نسبت به ما گفتگوئی نیست اما آیا همیشه انگلیس آزادی خواه بروسیه مستبد در اعمال و ابراز مظالم مذکور همدست نبوده؟^{۱۲}

آیا معاهده ۱۹۰۷ میلادی را هیچ ایرانی حساس فراموش میکند؟

شما میگوئید با دولت و ملت ایران دوست هستید، بسیار خوب، پس تصرف بوشهر در زمان ناصرالدین شاه معاهده ۱۹۰۷ را جمع بتقسیم ایران و قبضه امروزی بوشهر چه معنی دارد؟^{۱۳}

آیا ما هم مثل هندوها قیم لازم داریم حال آنکه ایران همواره دارای تاریخ مشعشعی بوده و در قرون مظلمه قدیمه و وسطی که سرتاسر اروپای شمالی و توحش غوطه ور بود و مملکت ما یکی از آبادترین ممالک دنیا و ملت نجیب ایران از ملل متمدنه عالم شمرده میشد.

اکنون هم ، که دولت مارو بضعف گذارده باز ایرانی نجابت و اصالت فطری خود را از کف نداده و بوسیله هوش سرشار و ادبیات جهانگیر خود به عالم انسانیت خدمت کرده و میکند و بهیچ اسم و رسم قیم و دلسوز لازم ندارد . اما راجع بشخص من شما يكجا اظهار مبدارید که من چندین سال است کوس مخالفت دولت بریتانیا را کوفته ام جای بسی حیرت است که بلافاصله میگویند « شما بتحریرك واصموص آلمانی اینکارها را میکنید » عجب ! این تناقض کلام را چگونه اصلاح میکنید و در سال ۱۳۲۸ که من در شیراز بوظیفه وطن دوستی خود عمل میکردم واصموص آلمانی کجا بود ؟ مسیو واصموص آلمانی ، مستر چیک انگلیسی ، مسیو نوز بلجیکی و مسیو دو یلفور فرانسوی همه در نظر من یکسان هستند و جز اجنبی چیزی نیستند . و تنها فرقی که بین آلمانها و شما هست اینست که چون آنها با ما نزدیک بوده اند تاکنون در صدد آزارها بر نیامده اند و الا مصالح تمام شما ، المال مخالف مصالح وطن منست . *

در اینجا حاج محمد حسین کلام سید مهدی را قطع کرده گفت :
« نسبت بصاحب توهین میکنی ! هیچوقت اینهایی را که اسم بردی مثل صاحب خودمان نیستند »

سید مهدی : خفه شو ، مرد که احمق متملق ، صاحب برای تو است نه برای من . و تو بن او و دیگر احنیباں تفاوت میگذاری که گاهی در ازای جاسوسی اجازه ورود چند ظرف برنج و گندم از هندوستان بگیری . *

حاج محمد حسین با اوقات تلخ از صندلی بلند شد که برود ضمناً

گفت: اگر محض خاطر صاحب نبود و در حضور او جسارت نمیشد بتو معلوم میکردم که مرد که واحق کیست، افسوس که حرمت و بس قونسول صاحب مانع از تشبیه تو است *

سیدمهدی: مثلاً چکار میکردی؟ ممکن است از آقایان خواهش کنی که مرا ابدار بزنند *

حاج محمد حسین خواست برود * مسترچیک گفت:

حاجی فرمائید، این جوان مغرور و دیوانه است، چهار روز که در محبس ماند عاقل میشود برای این توهینی که بشما کرد سفارش میکنم دهر روز بر مدت حبس او که شش ماه است بیفزایند!

حاج محمد حسین با بغض و کینه سرشاری نشست *

مسترچیک: خوب آقا سیدمهدی این مطالب که اظهار داشتید تمام بی معنی و خالی از فایده بود! در مورد مکتوبی که قوام الملک نوشته بودید چه میگوئید؟

سیدمهدی: گفتم که آن خط را من نوشته‌ام اما راجع بانگلیس چیزی در آن نیست *

عجب! منکر محسوسات میشوید، (مکتوب را در دست گرفت) شما در این مراسله تا توانسته اید قوام الملک را بخصومت با ما تحریک کرده‌اید *

سیدمهدی: بخصومت با شما تحریک نکردم، چون از او مایوس بودم! و میدانستم که هیچوقت با شما مخالف نمیشود، تنها او را از دوستی و اطاعت شما منع و نصیحت کردم * قوام الملک یکی از بزرگان وطن

من بود که به پشتیبانی و شاید اشاره شما با نظام السلطه که از مامورین وطن پرست دولت من بود جنک میکرد من مکتوبی با او نوشته و کتاب «دام صیادان یا عبرت ایرانیان» را که موضوع آن مظلوم دولت بریتانیا نسبت بهندیهاست برای او فرستادم و در مکتوب خود نوشتم که از دوستی با انگلیسها دست بکش و آلت دست آنها مشو زیرا که میترسم آخر الامر آنها در فارس نفوذ کامل پیدا کنند و در آن صورت صاحبان تمول و اقتدار مثل تورا نابود سازند . از من خاك نشین این نصیحت را بشنو و با اجنبی مؤالف و با یاران مخالف مباش آیا تصدیق نمیکنید که من حق داشته ام بیک نفر از هموطنان خود اینطور اندرز دهم :

من بوظیفه طبیعی خود عمل کرده ام و هیچ اهمیت نمیدهم که شما گفتار و کردار مرا بمیل خود تعبیر و تفسیر نموده و بباشد مجازاتها عقوبت کنید . خود دانید هر کار میخواهید بکنید . عجاله در دست شما اسیرم و بقول خودتان « موش در تله گیر کرده » یا شیر در قفس گرفتار شده شد یا موش هر چه ، هستم ، هستم بیش از این هم حرف نمیزنم و اگر مرا نکشید دیگر يك کلمه نخواهم گفت .

نایب قونسول پس از رسیدن این جملات امروز درهم کشیده و زنك کوچکی را که روی میز بود نواخت فوراً پیشخدمتی داخل شد

نایب قونسول (به پیشخدمت) بگوئید رئیس نظمیه بیاید

چند دقیقه بعد سروکله رئیس نظمیه پیدا شد در حالیکه لبزیرین

او از تنباکوی جدیدی متورم شده بود و حوز اطاق «ویس قونسول صاحب»

جای انداختن تفنود ، چار آب دهان تلخ و تیز خود را فرو میبرد و باین

بدبختی سر کرده دندان بجگر میفشرد !

مستر چیک (خطاب بر رئیس نظمیة) آقا سید مهدی را بمحبس
نظمیة ببرید و خوب محافظت کنید * از حیث غذا نگذارید باو بد بگذرد
اما قلم و کاغذ باو بدهید * کتاب بخواید مانعی ندارد *

رئیس نظمیه پیش آمده سید مهدی گفت :

بیائید برویم و از اینکه بالاخر رسید مهدی را تحت نظر خود محبوس

میدید قلباً مسرور بود زیرا که هنوز سر و گلوی او درد میکرد !

حاج محمد حسین (باصدائی که دلالت بر کمال شقاوت و کینه او

میکرد) بطریق استهزاء گفت :

« آقا سید مهدی تشریف ببرید ! فی امان الله ! اگر خدا خواهد

چهار روز که آنجا (محبس) ماندی عاقل میشوی آنوقت خواهی

دانست که صاحب و من خیر تو را میخواهیم ! این احرار با زیبا و من وطن-

پرستم او خائن است چه فایده دارد ! حیف نباشد آدم عاقل خودش را

برای این موهومات و مزخرفات در زحمت بیندازد ! حالا برو محبس چند

روز دیگر که عاقل شدی و دست از وطن خواهی و دمکرات بازی و احرار

سازی برداشتی خودم میآیم خدمت و بس قونسول صاحب شفاعت کرده

از محبس بیرونت میآورم * (۱)

سید مهدی که از جا بلند شده و در کار خروج از اطاق بود همملات

(۱) در اینجا سعی شده که تا اندازه ای عبارات و کلمات را بروفق

مجاورة بوشهریها مخصوصاً حاج محمد حسین مذکور بنویسد *

اورا که شنید رورا برگردانیده و باغیظ تمام گفت :

تو ۰۰۰ میخوری که مرا شفاعت میکنی ، يك ساعت پیش بارابایت
گفتم اکنون هم بخودت میگویم که مرگ برای من هزاران بار از شفاعت
مثل تو بهتر و شیرین تر است !

این گفته و دیگر منتظر جواب نمانده با حاج یوسف از پله های
عمارت پائین آمده و در اولین کوچه دست چپ داخل شدند . محبس
نظمیه در این جا بود هر دو بحیاط محبس وارد شدند و رئیس نظمیه
دزدانی را گشوده سید مهدی را داخل و در را قفل کرده و کلید آن را
بزندانان سپرده از حیاط خارج شد .



• (فصل هشتم) •

• (اتحاد دلیران) •

بیست و دو روز از حادثه مذکور گذشته بود • رئیسعلی دریکی از
از اطاقهای خانه خود نشسته و در حالیکه مشغول اصلاح تفنگ خود بود با
خالو حسین صحبت میداشت •

ناگاه یکنفر تفنگچی داواری وارد اطاق شده و مکتوبی بدست
او داد • رئیسعلی مکتوب را مطالعه و رو را بتفنگچی کرده گفت:

اینرا چه کس آورده ؟

یکنفر از اهالی اهرم •

اینجاست یارفت ؟

هنوز نرفته و منتظر جواب است •

بسیار خوب بگو بیاید •

تفنگچی حسب الامر رفته و قاصد را وارد اطاق کرد •

رئیسعلی : باهرم مراجعت کرده از قول من بزائر خضر خان و شیخ

حسین خان بگوئید زودی خدمت شما خواهیم رسید •

قاصد بیچشم ، و از اطاق خارج شده بر اسب خود سوار و بجانب

اهرم رهسپار گشت •

پس از رفتن قاصد رئیسعلی رورا بخالوحسین کرده گفت :
خالو کار ما بهتر شد شیخ وزائر و یک دو نفر از خوانین دشتی
باهم متحد شده اند که در مقابل دشمن ایستادگی کنند ما را هم دعوت
باتحاد کرده اند *

خالوحسین شما هم باهم میروید و با آنها متفق میشوید ؟
رئیسعلی المته من باکمال اشتیاق رفته و دست اتحاد با آنها خواهم
داد مگر شما غیر از این عقیده دارید ؟
خالوحسین هر طور شما صلاح بدانید عین صواب است ، میدانید
که من تشنه خون دشمنان هستم و میل دارم که از هر راهی بتوانم با آنها
دست و پنجه نرم کنم در دلوار نباشد در اهرم باشد چه تفاوت میکند
پس برخیزید که هر چه زودتر برویم *
هر دو برخاسته از اطاق و حیاط خارج شدند و نزدیک تفنگچیان
که رسیدند رئیسعلی گفت .

فرزندان من ! از قراخبری که الان از اهرم رسیده شیخ حسینخان
وزائر خضرخان برای دفاع از وطن و ستیز با دشمن متحد شده اند و زائر
خضرخان مکتوبی نگاشته ما را نیز دعوت کرده که رفته با آنها دست
اتحاد دهیم ، من و خالوحسین تصمیم قطعی گرفته ایم که الساعه باهم
رویم و البته شمارا هم خواهیم برد * فقط بگمده ده نفری از شمارا در اینجا برای
محافظت زنان و کودکان و مدافعه در برابر دشمنان میگذاریم. نود نفر بقیه
باید با ما بیایند زیرا که بعدها از طرف خصمی و تنگک با خصم طرف خواهیم شد
تفنگچها (همه باهم) فرمایش خان از دل و جان قبول است

و همه در فرمانبرداری حاضریم و بهر نقطه‌ای که امر بدهید خواهیم آمد
 رئیسعلی : مرحبا فرزندان رشید من ، امیدوارم که جهد و کوشش
 شما کمتر از برادران اهرمی و جاه کوتاهی مان باشد و مرا نزد آنان
 روسفید کنید و باتفاق دما را از روزگار دشمن بر آرید اکنون ده نفری
 برای توقف در اینجا داوطلب شود و سایرین با من بیایند .

در این وقت ده نفر با کراحت و هم و غم فراوان از میان یاران بیرون
 آمده و گفتند ما میمانیم . علت افسردگی آنها دوری از رفقا و عدم حضور
 در میدان جنگ بود .

رئیسعلی و خالو حسین بر اسب سوار شده و حرکت کردند ، نود
 نفر تفنگچی نیز خندان و بذله گویان از عقب آنها روانه شدند واصله بین
 دلووارو اهرم چهار فرسخ است و رفقای ما که با ممدان حرکت کرده بودند
 قبل از ظهر وارد اهرم شدند اهرم که مرکز تنگستان و محل توقف
 زائر خضر خان بود قریه ایست دارای هزار درختخانه که تمام از گل و کمی
 گچ بنا شده و خانه زائر خضر خان قلعه مانندی بود که روی تل بزرگی
 بنیاد و این قلعه در کمال استحکام و با سنگ و گچ ساخته شده تمام لوازم
 زندگانی و ایستادگی در مقابل دشمن در قلعه مذکور موجود بود .

هنگامی که رئیسعلی و متابعین او از دلووار عزیمت کردند زائر خضر خان
 و شیخ حسینخان در خانه مذکور نشسته و مشغول صحبت بودند
 آقا میرزا علی کازرونی (۱) سید محمد کتر - محمد رضادریسی

(۱) ایشان اکنون که سال ۱۳۱۰ است نماینده بندر عباس در مجلس

مدیر روزنامه اصلاح (۱) نیز که از بوشهر فرار کرده و باهرم پناهنده شده در آنجا بودند

و اصموص آلمانی قونسول سابق آلمان در شیراز نیز در اهرم بود مشارالیه پس از آنکه از انگلیسها فرار کرده و مدتی در کوه و دشت متواری و بین بوشهر و شیراز سرگردان بود بالاخره گذاراو بسندر ريك افتاد و حیدرخان حیات داودی (۲) که ضابط آنجا و با انگلیسها دوست صمیمی بود با شماره انگلیسها قصد گرفتاری او کرد ولی و اصموص که سخت تیزهوش است خود را از چنگ او نجات داده و به تنگستانیان پیوسته بود در حالیکه يك دینار نداشت و تمام مخارج او بعهده زائر خضر خان بود حتی مبلغی هم پول نقد از زائر خضر خان و شیخ حسینخان بعنوان قرض گرفته و قول داده بود که پس از وصول وجه از آلمان بپردازد.

و اصموص پس از آنکه در تحت حمایت خوانین تنگستانی قرار گرفت فوراً تغییر لباس داده خود را کاملاً ملبس بلباس و کلاه ایرانی نموده و در کارها طر و مشورت خوانین واقمشده بود.

این چند نفر را که اسم بردیم در قلعه نشسته و راجع به آمدن رئیسعلی و خالو حسین و کیفیت حمله بدشمن گفتگو داشتند.

زائر خضر خان میگفت :

(۱) دریس: دهی است در نزدیکی کازرون. محمد رضا روزنامه اصلاح را در بوشهر مینوشت.

(۲) حیدرخان هنوز در قید حیات و گسافی المایق ضابط بسندر ريك و جریه خارك و بسندر و یلم است.

بعقیده شما رئیسعلی خواہش ما را میپذیرد یا رد میکند ؟
شیخ حسینخان : من یقین دارم بمجرد اینکه مکتوب باو برسد
این پیشنهاد را قبول کرده و شخصا میآید کہ دست اتحاد بمادادہ باشد *



میرزا علی کازرونی لسان المله در ایام و قالت مجلس

زائر خضرخان بعید نیست . چون مشارالیه البتہ موقع باریک
امروزی را درک کرده و میدانند در چنین موقعی کہ قشون دشمن از ستارگان
آسمان سبق میبرد هر قدر شجاعت و مردانگی داشته باشد با صد نفر
تفنگچی نمیتواند با آنها جنگیده و تا آخر موفق و منصور بماند پس او و

با ناگزیر از اتحاد هستیم و باید پشتیبانی یکدیگر شروع به مبارزه با خصم کنیم .

دو تهری در این گفتگو بودند که سواری از دور پیدا شد و طولی نکشید که بقعه نزدیک شده از اسب فرود آمده و در قلعه را کوبید در بازگشت وقاصد پیغام شفاهی رئیسعلی را ابلاغ نمود . متعجبین را حرار همه مسرور شدند .

شیخ حسینخان گفت :

من یقین دارم که خودش هم بزودی وارد میشود و پس از ورود او باید برای جنگ فردا مهیا شویم چون از قرار خبری که از بوشهر دارم حضرات بتازگی چهار هزار نفر تشون تحت فرماندهی یک نفر صاحبمنصب که درجه سرتیپی (۱) دارد و میگویند فاتح بصره بوده پیاده کرده اند .

زائر خضرخان پرسید شما این خبر را از کجا و بچه وسیله تحصیل کرده اید ؟

من ابراهیمخان دشتی (۲) را برای کسب اخبار ببوشهر فرستاده

(۱) صاحبمنصب انگلیسی که درهوق اشاره شده و بالاخره در جنگ با ننگستانی ها کشته شد از قرار اظهار تنگستانیان درجه سرتیپی « جنرالی » را داشته ولی چون حضور یکمتر سرتیپ در میدان جنگ برخلاف قانون نظام است نگارنده از مطمئن تحقیقات لازمه نموده و معلوم شد که فقید مذکور درجه پآوری را داشته و یکی از فاتحین بصره بوده

(۲) میرزا ابراهیم خان دشتی متخلص به « صدیق » مامور و مخبر

بودم ، مشارالیه دو ساعت قبل آمده و این مطلب را اظهار میداشت علاوه میگفت حضرات لوازم راه آهن وارد کرده و قصد دارند از بوشهر به برازجان راه آهن بکشند . از آنطرف آقای شیخ جعفر مجتهد محلاتی (۱) مقیم شیراز اهالی فارس را بنام جهاد برای جنگ با انگلیسها دعوت نموده و یکعده را با خود همراه کرده عنقریب عازم برازجان میگردد . انگلیسها قصد دارند همین یک دوروز بوشهر را تخلیه کنند و دولت ایران مثل همیشه احمدخان دریابگی را نامزد حکومت بنادر کرده است که او هم با آقای شیخ جعفر به برازجان خواهد آمد و همینکه بوشهر تخلیه شد از برازجان بوشهر و آمده دارالحکومه را تعویل میگردد .

تنگستانیان و دشمنیان در بوشهر و جوانی غیرتمند و وطن دوست بود و در ادبیات عربی و فارسی بدطو لائی داشت . پس از تخلیه بوشهر بوشهر آمده و بر حسب صوابد به آقای خلیل و آقای محمود پور رضا موسسین مدرسه دبستان مردوسی سمت ناظمی مدرسه مزبور را یافت . ناگارنده کمال محبت و الفت را داشت امسوس که در جوانی در سال ۱۳۴۲ در بوشهر بمرض مطبقه در گذشت . تاریخ و دانش را آقای محمد جواد کمیانی شاعر شیرازی بر حسب تقاضای من سروده و ماده تاریخ اینست : رحمت از این دار فنا ابراهیم .

(۱) حضرت آقای شیخ جعفر مجتهد محلاتی ساکن شیراز از فعول علماء و مجتهدین جامع الشرائط فارس هستند که همواره بر حسب وظیفه دینی و وطن دوستی که دارند با عود اجنبیان در جنوب مخالف بوده و بجمه الله هنوز در قید حیات هستند .

حاشیه جدید . مشارالیه سال ۱۳۱۵ در شیراز بر حمت ایزدی بیوست -

زائر خضر خان گفت :

عجب معقول شما اطلاعات خوبی دارید ، این ابراهیم خان شما معلوم میشود آدم هوشیار و فهمیده است . امانت خلیه بوشهر و نشستن دریاییگی بجای « میجر تربور » تغییری در ملک و روش مانی دهد ، امیدانیم که دریاییگی و امثال او این ایام جز آت دست حضرات چیزی نبوده و وجود و عدمشان مساوی است . منتهی حضرات نیرنگ تازه بکار برده و بابت ترتیب میخواهند بصورت بوشهر را بتصرف مامور ایران داده و در معنی و نفس الامر خویشتن فرمانفرمایی کنند ؛ گویا مصلحت روز چنین اقتضا کرده باشد چون میبینند امروز امر ونهی و حال و استقبال در دست خودشان است پس داعی ندارد که با افزایش بیز خود بسرفراز امیریه خویش را بدنام کنند !

شیخ حسینخان : حق همین است ، ما طفل ابجد خان نیستیم که باین نظاهرات و حیللههای سیاسی دوات بریتانیا فریب بخوریم ، و خود را کنار کشیم که آقا بان بر حسب ظاهر از بوشهر دست بکشند و باطناً شیراز را هم تصرف کنند . قرار ما همان است که داده ایم و باید جنگ کنیم تا شاهد مراد را در آغوش کشیم یا کشته شویم .

در اینموقع از بیرون عمارت صدای هیاهو برخاست ، خوانین که نزدیک پنجره نشسته و بیرون را تماشا میکردند دیدند رئیسعلی و خالو حسین و قریب یکصد نفر تفنگچی بقلعہ نزدیک میشوند پس تمام برخاسته و باستقبال از پلکان عمارت سرازیر شد و خارج قلعہ منتظر ورود آنان ایستادند -

رئیسعلی دیده میشد که بالبی خندان اسب رانده پیش میآید.
 نزدیک خوانین که رسید پیاده شده با آنها مصافحه و معانقه کرد.
 سپس همگی از پله های قلعه بالا رفته در یکی از اطاقها نشستند و لحظه ای
 چند بسکوت گذشت آن گاه رئیسعلی قفل بسکوت را شکسته چنین گفت:
 باران عزیز! مرا طلبیده بودید که برای جانفشانی در راه وطن
 باشما همدست شوم، اینک بامتابعین خود در اتحاد باشما و خدمتگزاری
 نسبت باین آب و خاک حاضرم و هر قسم مصلحت بدانید من ایرادی ندارم
 و آنچه را امر کنید فرمانبردارم، اگر لازم است سوگند یاد کنم که شخصاً
 تا رمق در بدن دارم از معاونت و اتفاق شما دست نکشم و گرد تنهایی و
 انفراد نگردم.

حضار همگی یک زبان گفتند: قوی دلاوری چون شما کافی است و
 بسوگند حاجتی نیست.

الته این مسئله طبیعی است که توافق عقیده و مسلک اشخاص را
 یکدیگر نزدیک میکند و امروز بین ما همه توافق مسلکی بطرز اتم
 موجود و علل اقتراب فراهم است. در اینصورت بایستی دست بدست
 یکدیگر داهیم تا بتوانیم در مقابل خصم قوی پنجه ایستادگی نماییم.

رئیسعلی: از بوشهر بمن نوشته بودند که حضرات قصد دارند
 همین ایام بوشهر را ترک گویند. دریاییکی نامزد حکومت بنا در شده،
 لمبدانم این مسئله حقیقت دارد یا نه؟ همینقدر میدانم که در صورت
 صحت خبر اینهم نیرنگ تازه ایست که حضرات بکار برده و قصد دارند
 بدینوسیله ما را از خیال مقاومت و مدافعه متصرف سازند. ولی هیات

که بعد از این مدت تجربه و امتحان بعملیات این دولت پی برده باشیم و از افکار مقدس خود دست برداریم آقایان اریک طرف نیت تخلیه بوشهر را کرده اند و از طرف دیگر عدّه زیادی نظامی آورده اند و خیال جنگ را دارند میگویند فرماتده قشون آنها یکنفر صاحب منصب انگلیسی است که عراق عرب را فتح کرده است!

کلام رئیسعلی که باینجا رسید قدری هندوانه آوردند و حضار شروع بخوردن کردند ضمناً مذاکرات جریان داشت و هر کس راجع بتدابیر دشمن، تخلیه بوشهر، آمدن آقا شیخ جعفر، و از این قبیل اظهار رأی و عقیده میکرد. ناگاه یکنفر بوشهری که لنگ حمام فرمز رنگی بجای عمامه بر سر و لنگی هم بجای شلوار بر کمر بسته و پراهنی بلند و جلّقه پوشیده بود داخل اطاق شده مکتوبی را از جیب جلّقه بیرون آورده بدست رئیسعلی داد.

رئیسعلی نامه را مطالعه کرده پرسید شما چوقت از بوشهر حرکت کرده اید؟

بوشهری: دیروز با الاغ آمده ام و بتصور اینکه در دلوار تشریف دارید اول بآنجا رفتم، گفتند الساعة باهرم رفتند منم اینجا آمدم رئیسعلی: خوب بوشهر چه خبر بود؟

اهالی زمزمه میکردند که انگلیسها فردا بوشهر را تخلیه میکنند و دریاییگی که دربر از جان است حاکم بوشهر شده فردا خواهد آمد بسیار خوب. آقا سید مهدی هنوز در زندان است؟ آری اما حاج محمدعلی دهدشتی پیدر او وعده داده است که

پس از تخلیه بوشهر و آمدن دریابگی وساطت کرده اورا مستخلص نماید
رئیسعلی (باخود) قبل از ورود دریابگی و وساطت حاج محمدعلی
من باید اورا نجات دهم ، اما چکنم که جنک در پیش است و موقع



میرزا احمدخان دریابگی

بس خطرناک . (بعد با صدای رسا بوشهری) شما بعجله بروید بوشهر
و هرطور است سیدمهدی را در محبس ملاقات نموده از قول من سلام
رسانیده بگوئید :

بزودی شخصاً برای استخلاص شما بیوشهر خواهم آمد آسوده
خاطر بوده از هیچ چیز نهراسید.
آنگاه مکتوب بوشهر را با آواز برای حضار قرائت کرد
نوشته بود:

« آقای رئیسعلی خان مدتی است که آقا سید مهدی گرفتار و در
محس نظمیه باسختی میگذراند، قبل از گرفتاری بمن سپرده بود که اگر
حبس شود بشما اطلاع دهم متأسفانه تاکنون قاصد امینی که این مکتوب
را سالمأ بشما برساند نیافته بودم الحال که محمد سقا عازم دلوآر بود
و از او اطمینان کامل حاصل قضیه را اطلاع دادم که در صورت امکان در
صدد رهایی مشارالیه برآید .

اوضاع بوشهر مثل سابق است جز اینکه اشتهار دارد حضرات
قصد تغلیه بوشهر را دارند و از حالا شاهزاده سلیمان میرزا رئیس مالیه
که از دوستان حضرات است بجنبه جوش افتاده شاید بتواند نامزد حکومت
بنادر شود ولی تصور نمیرود که حتی دوستان او هم باین امر راضی باشند.
شنیده میشود که در بایگی در کاب آقا شیخ جعفر مجتهد بنام جهاد با
کفار پیرازجان آمده ولی مسلم است که در بایگی مجاهد پاک اعتقادی
نیست و غرض او از آمدن برازجان نزدیک شدن بیوشهر است بلکه
بتواند بار دیگر حکمران شود، حضرات عدد زیادی را که شایب از چهار هزار
نفر متجاوز باشد روز گذشته از کشتی پیاده کرده و به مارت بهمنی رفتند
پاک عده هم قرب کاروانسرای شکری و در اطراف جبری و ظلم آباد
سکنی کرده اند. احتمال کلی میرود که امروز یا فردا مهابای حمله به

تنگستان شوند، البتہ در کارها ہوشیار و دقیق باشید کہ این بار کار مشکل است و حملہ سخت خواهند کرد۔ باقی خدا باریک ویاور شما باد

رئیسعلی پس از خواندن مکتوب رو را بزائر خضر خان و شیخ حسینخان کردہ گفت :

من مجبورم برای رہانیدن سید مہدی کہ از دوستان صمیمی و جوانان وطن دوست است ببوشہر بروم، از آن طرف ہم چون احتمال می رود این یک دوروز دشمن حملہ سختی بمانند میل ندارم شمارا ترک گویم متحیرم کہ چہ باید کرد ؟

زائر خضر خان: البتہ نجات سید مہدی واجب است، ولی آیا شما یکہ و تنها بوشہر خواهید رفت ؟ ؛ منکہ صلاح نمیدانم چون ممکن است در مخاطره بیفتید، فرضاً خطری پیش نیاید شما چگونہ او را از محبس نجات خواهید داد، در صورتیکہ محبس نظمیہ پہلوی دارالحکومہ واقع شدہ و مستحفظ زیاد دارد، آنچه بنظر من میرسد اینست کہ شما چند روز دیگر تامل کنید تا حضرات بوشہر را تخلیہ نمایند و دریا بیگی یا ہر کس دیگر حکمران شود من یقین دارم کہ حاج محمدعلی همانطور کہ قول دادہ وساطت میکند و اورا نجات میدہد چون حاج مذکور آدمی متدین و پابند قول است ہمینکہ خبررہائی او بشمارسید ممکن است خودتان رفتہ و اورا باہرم بیاورید ۔

رئیسعلی قدری فکر کردہ گفت :

رفتن بوشہر و فرار دادن سید مہدی را از زندان امری سهل میدانم و از این حیث اندیشہ ندارم ولی فکر من ہمہ باین نکتہ مشغول است مبادا در

این دوسه روزه من میروم حضرات بتنگستان حمله کنند و من در میدان جنگ حاضر نباشم اینستکه موجب پیشنهاد شما رفتار و دوروز صبر میکنم بینم چه پیش میآید *

* (فصل نهم) *

نیجات از محبس = بهور از میان صفر ف اعداء

روز چهارشنبه بیست و ششم ماه ذیقعده ۱۳۳۳ است * دو روز است انگلیسها بوشهر را تخلیه کرده اند و احمدخان دریابیکی از طرف دولت ایران بحکمرانی بنادر منصوب شده و دارالحکومه را از آنها تحویل گرفته ولی اوصاع بوشهر بادو روز قبل که ببق انگلیسی بر فراز امیریه افراشته شده بود تفاوت نکرده *

رئیس نظیمه ، لدیه ، مالیه همه همان اشخاص سابق هستند که انگلیسها نصب کرده بودند

اداره عدلیه منحل شده و رئیس آن بطهران رفته ، حتی کارگزاری هم باقی نیست و مسعود السلطان برادر موفرا الدوله کار گزار سابق شیراز رفته است و انگلیسها اداره را منحل کرده اند *

احمدخان دریابیکی اول بار در سال ۱۳۱۰ بنام فرماندهی کشتی

جنگی پوسیده «پرس پلیس» بوشهر آمده و در سال ۱۳۱۴ حکمران بنادر شده ولی بعد از چندی معزول گشته و بظهران رفت تا بار دوم و سوم حکمران بنادر شد. در پسا بیگی اگر چه بعضی صفات غیر مستحسنه داشت اما صرف نظر از آن صفات روی هم رفته برای بنادر حکمران بدی نبود و از جمله آثار خوب مشار الیه بنای مدرسه سعادت بوشهر است که در سال ۱۳۱۷ تاسیس کرده و بزودی بهترین مدارس جنوب ایران شد و محصلین دانا از این مدرسه خارج شدند.

اما این مرتبه که آخرین بار حکومت او است در پسا بیگی دیگر پیر شده و آن شهامت و شجاعت سابق را که در مقابل انگلیسها اتخاذ کرده بود فاقد گردیده و کاملاً مطیع صرف و آلت دست حضرات گشته. هر چه میگویند میکند؛ بلکه کارها را اول جنرال قونسول انجام میدهد از بعداگر میل کرد باو خبر میدهد؛ مایل نشد که هیچ!

اینست اوضاع بوشهر در تاریخ ۲۶ ذی قعدة که فصل نهم کتاب ما

شروع میشود.

در همین روز دو ساعت قبل از ظهر پیر مردی که سن او از پنجاه تجاوز کرده و از طرز رفتار و لباس او معلوم میشد که از طبقه تجار و محترمین بوشهر است باوقار تمام در حالی که يك نفر مستخدم بفاصله چهار قدم از عقب سراو میرفت جاده کنار دریا را گرفته از بانگشاهی و عمارت حاج میرزا غلامحسین کازرونی، خانه حاج محمدباقر بهبهانی و محله کیمبها عبور کرده بدر امیریه که رسید مکئی نمود و پس از آنکه سبحة از جیب بیرون آورده استخاره کرد و خوب آمد از در بزرگ امیریه

در حالیکه آزان مستحفظ باوسلام میداد داخل شده بطرف راست پیچید
از پله‌ها بالا رفت در ایوان اندکی توقف کرد تا پیشخدمت خبر ورود او را
بحکمران بدهد ، طولی نکشید که پیشخدمت از اطاق بیرون آمده با
کمال احترام گفت بفرمائید *



زائر خضر خان امیر اسلام

تاجر مذکور باطاق وارد شد و همینکه در بایگی دیده اش باو
افتاد برای احترام از صندلی برخاسته و تعارف کرده گفت :

جناب حاج محمد علی امروز سعادت بمن روی کرده که سرافراز
فرموده اید از شخصی مثل حضرت عالی منتظر بودم کسه پس از ورود
بنده را دیدن فرمائید اما نمیدانم فرمایشی هم دارید یا مطلق صفت
غریب نوازی شما را بدینجا کشانیده است ؟

مخاطب که حاج محمد علی شیرازی مشهور بدعده شتی و از تجار متدین و درستکار
بو شهر بود تبسمی کرده گفت غرض از تصدیح اولاً زیارت وجود مبارک
بوده ثانیاً مختصر خواهشی دارم و برای شفاعت آمده ام اگر قول میدهید
که تمنای مرا با جابت مقرون فرمائید تا مطلب خود را عرض کنم و
الا از آن ذکر می نمایم *

در بابیگی - البته اگر اجابت تقاضای شما از عهده بنده خارج
نباشد با کمال میل برای استماع و اطاعت امر عالی حاضرم *

حاج محمد علی . خواهش بنده مشکل نیست و همینقدر مایل باشید

میتوانید مجری دارید *

در بابیگی . در اینصورت برای شنیدن فرمایشهای سرکار حاضر هستم

حاج محمد علی . البته مسبوق هستید که سیدمهدی بهبهانی را

مدتیست حضرات حبس کرده اند و این جوان پدر و مادر مسنی دارد
که اعاشه آنها بعهدہ اوست و از وقتی که پسرشان حبس شده اینها سخت
در عسرت افتاده اند ؛ کنون که اوضاع تغییر کرده حضرت عالی باید
باینگونه امور پردازید و از انگلیسها استخلاص او را بخواهید البته آنها
از انجام این مختصر تقاضای شما مضایقه نخواهند کرد از بس پدر
پیر او بمن توسل جسته و عجز و لابه کرده ناچار نزد شما آمده و استدعا

دارم که مرا مایوس نکنید .

دریابیکمی : خودتان بخوبی از اوضاع اطلاع دارید و لازم نیست که من توضیح و اوضاحت بدهم همینقدر بدانید که من از خود اختیاری ندارم از قرار معلوم سید مهدی هم با اینها خیلی مخالفت کرده و از او کینه فراوانی در دل دارند ؛ معذک من برای خاطر شما امروز با حضرات مذاکره میکنم و امیدوارم که بی نتیجه نباشد .

حاج محمد علی کمال تشکر را از حضرت عالی دارم و از خدا میخواهم که سید مهدی تا فردا آزاد باشد .

حاج محمد علی پس از ادای این کلمات برخاسته رسم تودیع بجا آورده و بیخانه خود رفت .

فردای آن روز رئیس نظمیه در حالی که حکمی در دست داشت بمحبس داخل شده بزندانبان اشاره ای کرده درب زندان سید مهدی گشوده شده و رئیس نظمیه گفت :

آقا سید مهدی حکمران شما را میطلبند بیائید برویم

سید مهدی از محبس بیرون آمده بارئیس نظمیه بر راه افتاد و بدارالحکومه داخل شده بالا رفته و در اطاقی که حکمران نشسته بود وارد شد حاکم صفدلی را نشان داد و سید مهدی نشست

حاکم : بنا بشفاعت حاج محمد علی و وساطت من شما از محبس آزاد شده اید مشروط بر اینکه رفتار و گفتار گذشته را ترک گفته و بروید مشغول امور معاشیه خود باشید هر گاه بخواهید افعال سابق را ادامه دهید بار دیگر در محبس خواهید افتاد و دیگر بسن مربوط نخواهد بود و شاید نجات از

آنجا برای شما میسر نگردد .

سید مهدی : من در بوشهر توقف نخواهم کرد * و همین فردا
عازم سفر به بهمان هستم
حکمران - بسیار خوب ، اگر از بوشهر مسافرت کنید البته
بہتر است .

سید مهدی : از جای برخاسته و گفت :

دیگر فرمایشی نیست ؟

حکمران - نه

سید مهدی خدا حافظی گفته از اطاق بیرون از پله ها سر از پیر و
بجانب خانه روان شد که پس از این مدت پدر و مادر خود را زیارت کند ،
ده دقیقه بعد وارد خانه شده دست پدر و مادر مسر خود را بیوسید و
چون سخت گرسنه بود مشغول صرف ناهار شد ، پس از آن روی تخت خواب
دراز کشید و طولی نکشید که صدای نقر خواب او بلند شد *

یکوقت از صدای در خانه که بشدت میگویدند از خواب بیدار
شده دیده گشوده دیده و اتاریک است و بنظر میآید که چند ساعت از شب گذشته
باشد ساعت را نگاه کرد دید چهار است تعجب کرد زیرا که تقریباً ده ساعت
خوابیده بود ؛ در این هنگام باز صدای دق الباب بلند شد ؛ سید مهدی
متوحش شده سر از پنجره بیرون کرد و شخصی را در لباس دهقانی دید
که در میگوید گفت کیست ؟

آقای سید مهدی اینجا است ؟

الان خدمت میرسد *

پس پائین رفته در راگشود و همینکه نظرش بر آن شخص افتاد
مات و مبهوت مانده خواست سخنی گوید نتوانست ، آن شخص دست
بگردن او افکند و معانقه کرد . سیدمهدی خندان گفت :

آقای خان! چگونه جرات کردید بوشهر بیایید . و در میان چند
هزار نفر دشمن خود را گرفتار سازید ! خان که همان رئیسعلی بود
خندیده گفت :

از خارجی هزار بیك جو نمیخریم * گوکوه تا بکوه منافق سپاه باش
اینکار که اهمیت ندارد * مگر فراموش کرده اید که یکشب آمدیم
برای تفریح اسبهای خلیل مترجم قونسلخانه را که در طول راه او بود در دیدیم
شب دیگر با قزاقهای روسی ساکن عمارت دریاپیگی دست بگریبان شدیم
(۱) امشب هم بخیال نجات تو آمده ام اما قدری متاسفم که دیگری
پیشدستی کرده و قبلا تورا رهائی بخشیده و نگذاشته است که بدینوسیله
بشما خدمتی کرده باشم . حالا قصد دارم تورا باهرم ببرم البته
حاضر هستی *

سیدمهدی گفت : پیشنهاد شما را از صمیم قلب می پذیرم ، چه وقت
باید رفت ؟

هم اکنون ، شما لباس پوشید بیایید و معطل نشوید که وقت میگذرد

(۱) قضیه آمدن رئیسعلی سوشهر و ربودن اسبهای خلیل مترجم
قونسلخانه انگلیس برای تفریح و اذیت بخلیل مند کور همچین آمدن رئیسعلی
با چهار نفر تفنگچی بمارت دریاپیگی و زدو خورد با نظامیان روسی هر دو از
شاهکارهای رئیسعلی بود که موجب حیرت دوست و دشمن شد *

وقتی که می‌آمدیم دشمنان را دیدیم که بطرف تنگ میرفتند ، معلوم میشود قصد جنگ دارند پس باید هرچه زودتر خود را بمیدان جنگ رسانیده و یاران را تنها نگذارم .

سید مهدی : بفرمائید چای میل کنید تا من لباس پوشم چون توقف شما در کوچه حسنی ندارد .

رئیسعلی متابعت کرده وارد خانه شد و یک فنجان چای نوشید و سید مهدی پدر و مادر خود را وداع گفته و آن بیچارگان را در حال حسرت و اندوه گذارده بارئیسعلی بیرون آمده از مشرق شهر عبور کرده و از دروازه خارج شدند .

رئیسعلی در یکی از خانه های آن حوالی وارد شده پس از دقیقه چند افساراسبی در دست بیرون آمده و بسید مهدی تکلیف سواری کرد سید مهدی دید خودش قصد دارد پیاده بیاید از سواری امتناع نمود ولی فایده نبخشید و رئیسعلی بزور او را بلند کرده بر اسب نشانید و خود پیاده برآه افتاد ،

برای اینکه از میان صفوف دشمن عبور نکرده باشند از بیراهه میرفتند ولی در راه نظامیان هندی و صاحب منصبان انگلیسی را امیدیدند که با توپ و تفنگ و سایر آلات حرب بجانب تنگ که در دو فرسخی بوشهر است میروند رئیسعلی و رفیقش ابدا اعتنا نکرده و صحبت کنان پیش میرفتند ، نزدیک تنگ که رسیدند ناگهان صدای غرش توپ برخاست و در جواب فقط صدای دو تیر تفنگ بگوش رسید !

عجبا ! چطور شده است دیگر حضرات فقط باد و نفر طسرف .

مخاصمه شده اند آیا پنج هزار نفر قشون و آنهمه توپ و تفنگ و طیاره و بمب برای مقابله با دوتفر زیاد نیست ؟ هر دو در این اندیشه بودند که غرش گلوله دیگر توپ گوش شنوندگان را کر کرد و باز در جواب صدای ضعیف دوتیر شنیده شد ،

این بار رئیسعلی بخوبی مطلب را درک کرده و دانست که انگلیسها فقط با دوتفر تنگستانی طرف هستند و الان است که آن دو را تیرباران میکنند . دیدگان او از شدت غضب سرخ شده و خواست هتهورانه خود را در میان صفوف اعداء انداخته و با آنها مقاتله کند ،

سیدمهدی این مساله را درک کرده و چون مرگ او را حتمی دید خواست دهان گشوده و او را از اینکار خطرناک منع کند که غرش سومین گلوله توپ در فضا پیچیده و بلافاصله اسب سیدمهدی بهیجان آمده ، وحشی شده و مانند شهاب ثاقب در طرفه العین از نظر رئیسعلی غائب شد (۱)

(۱) قضیه فرار سیدمهدی و رئیسعلی از بوشهر و سرکشی اسب نیز مانند سایر مندرجات این کتاب صورت وقوع پیدا کرده و بالاخره اسب سیدمهدی را مسافتی دور از قشون دشمن بر زمین زده و مشارالیه پس از زحمات زیاد که خود را ماهی گیر جلوه داده از آسیب خصم ایمن مانده باهرم رفته و از آنجا به برازجان و از برازجان پس از تحمل مشقات و صدمات طاقت فرسا به بهبهان وطن اصلی خود رفته و در بهبهان بمعیت آقا سید حسن برادر آقا سید جلال مدیر روزنامه جبل المتین کلمکت از طرف وطن دوستان بهبهان اداره ساسور مراسلات برای تقشیر خطوط اجنبی و اجنبی خواهان تشکیل و بدینوسیله بخدمات ملیه خود ادامه داده . پس از چندی دریابیکی که حکمران بوشهر

رئیسعلی بیچاره از این پیش آمد غیر مترقب مدهوش گشته وحتم کرد
که اسب سیدمهدی را هلاک و گرنه در میان اعداء برده و نابود میکند.
پس بادل بریان و جگر نقتیده بنای دویدن گذاشت پس از چند
دقیقه که حواس او جدا آمد دید در قلب سیاه دشمن محصور و به تنگ
نزدیک شده در حالیکه اسلحه ای جز ده تیر ندارد. معذک خود را بناخته
و خویش را در عقب نخلی که حائل بین او و اعداء بود کشانیده و آن
درخت بی آزار را که تنها حافظ و حامی او از کید دشمنان بود تکیه گاه
قرار داده مشغول فکر کردن شد *

شده بود کتا ناو اطمینان و امان داده بوشهر میطلبند اما بورود بوشهر
برای مرتبه سوم او را حبس میکند ؛
آقاسید مهدی آخر الامر از اوضاع سابق وطن خود متاسف و متأثر
شده و بصورت مهاجرت کرده در آنجا متاهل شده اینک که اوضاع ایران رویه
بهبودی گذارده بقصد مراجعت بوطن بایران آمده و اکنون در طهران بسر
میبرد و بهمان حرارت و مسلک قدیمی خود باقی است *
حاشیه جدید: متاسفانه بسال ۱۳۴۷ در طهران آن بمرض استسقاء در گذشت



* (فصل دهم) *

«نخستین شهید راه وطن - زنده باد ایران»

گفتیم که رئیسعلی خود را در عقب نخلی پنهان کرده و بفکر اندر شد . گاهی تصمیم میگرفت که خود را بکشد و تنها بقلب قشون دشمن زده تا آخرین رمق جنگ کند ، زمانی با خود میگفت باید باهرم رفته و با استعداد کافی بهمدد این دونفر شجاعت پیشه که بالشگری طرف منازعه شده اند برگردم .

رئیسعلی در این خیالات بود که دیدیک نفر صاحبمنصب انگلیسی بهصاحبیت مردی از اهالی تنکک پیش آمده و گفتگویی دارند و هر دو تا نزدیکی رئیسعلی آمده توقف کردند .

صاحبمنصب شروع بمکالمه کرد ، اگرچه آهسته حرف میزد اما رئیسعلی گفتار او را بخوبی میشنید .

صاحبمنصب : غلامحسین شما گفتید که رئیسعلی حالا بازار خضرو شیخ حسین متحد شده و در اهرم است ؟ گویا من چنین شنیدم .

مخاطب : بله ، رئیسعلی الساعه در اهرم است و عنقریب بجنگ شما خواهد آمد .

صاحبمنصب : حالا تو بار رئیسعلی دشمن هستی و حاضری او را بهر شکلی که بتوانی بقتل رسانی ؟

مخاطب : صاحب ، من برای خون رئیسعلی تشنه هستم چون جد او
پسر عموی مرا کشته و من با او خون دارم ! و مدتهاست منظر فرصت هستم
که بیک کالوله او را سرخ کنم !

صاحبمنصب : مرحبا ، تو مرد دلیری هستی ! من متوقول میدهم
که اگر همین روزها او را بهر وسیله که ممکن شود نابود کنی صدلیره از
طرف ژنرال بتو میدهم علاوه بر این دولت منم مبلغ هنگفتی بتو خواهد داد
و در کوتی برای تو کاری معین میکنیم .

مخاطب : صاحب ! گفتم من تشنه خون او هستم . خواه شما بمن
انعام بدهید خواه ندهید که همین امشب او را خواهم کشت . الساعة
عیروم که خود را باهرم رسانیده و کار او را بسازم !

صاحبمنصب عجاله این دهلیره را بگیر تا بعد از ختم عمل نود لیله
دیگر بپر بشما بدهیم .

صاحبمنصب پس از این کلام بطرف قشون رفت و تشکگی هم جاده
اهرم را پیش گرفته رفت

رئیسعلی که تمام این مذاکره و دسیسه را شنیده بود زیر لب گفت
« غلام حسین تشکگی بود که از سابق بدون سبب با من عداوت دارد
عجب احمقی است قرضا که جدمن پسر عموی او را کشته باشد چرا چا
گناه که میخواهد تلافی کند ! گنه کرد در بلخ آهنگری بشوشر زدن
کردن زرگری » . پس تبسم مخوفی کرده به آرامی از کمینگاه پیرو
آمده بلند گفت « من یقین دارم که بالاخره بدست هموطنان خود کشته
میشوم ! کشته شدن اهمیت ندارد اما بدست هموطنان حقا که دشوا

است این شخص امشب در کمین من خواهد بود ، باید احتیاط کنم زیرا که میل ندارم بدست ایرانی کشته شوم . در هر صورت گویا چند ساعتی پیش از عمر من باقی نمانده باشد . بروم هر چه زودتر خود را باهرم رسانیده و برای مقابله با حضرات و مدد باین دو نفر از جانب گذشته مراجعت کنم .

پس دامن قبا را بکمر استوار ساخته ، ده تیر را گلوله گذاشته و بملازمت در حالیکه خود را پشت نخلهای تنگک مخفی میکرد پیش - رفت تا از دور سیاهی چند نفر را دید که تل کوچکی را سنگر قرار داده مشغول تیراندازی بطرف خصم هستند .

چشم رئیسعلی هم مانند تمام اهالی آنصفحات در تاریکی خوب - میدید از این جهت راه را گم نکرده و بطرف آن عده پیش رفت ، بفاصله صد قدمی آنها که رسید برای اینکه او را بشناسند و بجای دشمن نگیرند دست خود را بالا برده حرکت داد ، تفنگچی ها فوراً او را شناخته و با اشاره اطمینان دادند رئیسعلی بچند خیز خود را از میان گلوله های توپ و تفنگ دشمن رهانیده و بیاران ملحق شد ، دید عده آنها شش نفر است و بیك نظر سام خان فرزند شجاع زائر خضر خان و غلامحسین تنگکی دشمن خویش را تشخیص داد .

رودا سام خان کرده گفت :

از تیرهایی که می انداختید من تصور کردم دو نفر هستید اکنون می بینم شش نفرید -

سامخان گفت : از ابتدا من و جعفر خان بودیم و این چهار نفر چند دقیقه است که بما ملحق شده اند :

رئیسعلی : عجب ، شما دو نفر با چه جرأت در مقابل پنج هزار نفر ایستادگی کرده اید ، باقی رضا کجا هستند ؟

سامخان : چاره نبود ، تا از اهرم مدد برسد مجبور بودیم گلوله های خصم را بی جواب نگذاریم ، رفقا در اهرم هستند و عنقریب وارد میشوند (سام در حینکه تیر میانداخت حرف میزد)

رئیسعلی نظر غضب آلودی به غلامحسین افکنده گفت :

شما کجا بودید؟ و اینجا چکار میکنید ؟

غلامحسین : خان من قصد داشتم بروم اهرم و برای خدمتگزاری خدمت شما برسم . چون سامخان را در اینجا تنها و بی مددگار یافتم برای کمک باو توقف کردم .

رئیسعلی (باخود) ای پیشرف تو بخيال قتل من باهرم میرفتی نه خدمتگزاری ، پس بلند گفت :

- من و سامخان هیچکدام محتاج بمعاونت تو نیستیم . بهتر آنستکه

به تنگ بروی و بکار خود مشغول باشی .

غلامحسین : اطاعت می کنم و از شما دور می شوم اما باهرم رفته

بزائر خضر خان ملحق می شوم او مرا میشناسد و قدر خدمات مرا میداند!

رئیسعلی : از اینجا دور شوید ، بهر جا که میخواهید بروید .

غلامحسین تفنگ خود را در دست گرفته و رو باهرم رفت .

پس از رفتن او رئیسعلی تفصیل مصاحبه او را با صاحب منصب برای

سام قتل کرد، سام متعجب شده گفت خوب شد که این خائن از اینجا



(سام خان فرزند زائر خضر خان)

دور شد اما میترسم نزد پدرم رفته و در آنجا مرتکب جنایتی بشود.
رعیسه‌لی شانه هارا حرکت داده و زمرمه کنان گفت او فقط در
بی قتل من است و بادیگران کاری ندارد اکنون مطلب مهمتر از آن در
بیتس داریم من قصد داشتم باهرم رفته متابعت خود را بمدد شما آورم

ولی چون میگوئید آنها بزودی میرسند از رفتن اهرم منصرف شده ام
اما تفنك ندارم : تکلیف چیست ؟ کاش تفنك این پست فطرت را گرفته
بودم . بعدگفت ده تیر دارم و همین کافی است و فوراً تیر را بیرون آورده
و نقاب نصب کرد بشکل تفنك کوچکی شد پس بدست گرفته و
نشان رفت ،

تبری از دهانه آن خارج گشت و بکنفر نزمین افتاد و این او این
فردی از دشمن بود که در این جنگ کشته میشد زیرا که قبل از آن سامو
رفیقتش تمام در کار مدافعه بودند و بحمله و کشتار موفق نشده بودند .

انگلیسها همیشه بکنفررا کشته دیدند سخت حمله کردند و غرش
توپ و تفیر تفنك بود که بشدت هر چه تماعتر میخواست و باره های گلوله در
اطراف رئیسعلی و سام بر زمین میخورد ؟

فداکاران ماهم بیکار ننشسته و با هر تیر بکنفررا مدموم میکردند
اما پنج نفر هر قدر دایر و از جان گذشته باشند مگر تاجه مدت میتواند
در مقابل پنج هزار نفر ایستادگی کرده و بمات قدم بخرج دهند . جنگ
سخت شده و برای رفقای ما هنوز از اهرم مدد نرسیده ، آیچه شده
که نیامده اند ؟

رئیسعلی پیش از این توقف در کمینگاه را جایز ندانسته ، حوصله اش
سردرفته و بسام گفت :

من قصد دارم خود را بصفوف دشمن زنم و مانند زنان از این پیش
در گوشه نمانم .

این گفت و از کمینگاه خارج گشته و مانند شیر شرز با ازدهای زخم دیده

بافواج بیستار دهمن حمله مردانه کرد ده تیر در دست راست و دشنه بزرگی در دست چپ گرفته میکشت و میانداخت تا کلوله های او تمام شد و ناچار ده تیر را بدور افکند و بادشنه مشغول شد. هندیان با آنکه سراپا مسلح بودند از جلو او مانند گوسفندانی که از پیش پلنگ خون آشام فرار کنند میگریختند!

سام چون اینگونه شجاعت و از جان گذشتگی را دید او نیز از پشت تل بیرون آمده و بمیدان کارزار قدم گذاشت و سه نفر تفنگچی نیز بآنها ملحق شدند و داد مردانگی میدادند و دائم فریاد زنده باد ایران پاینده باد اسلام از آنها بلند میشد و با هر تیر جاننداری را بیجان و با هر دشنه هندوئی را عازم عالم دیگر میساختند تا عرصه بر اعداء تنگ شد و چند قدم عقب نشستند. اما در این موقع از تنگستانیان دو نفر کشته شده و بزمین افتاده بودند ولی سه نفر هنوز پای برجا و صحرای تنگ را از خون رنگین نموده بودند که از طرف اهرم گردی برخاست و یک عده پنجاه نفری که غلامحسین تنگکی پیشا پیش آنها میآمد نزدیک شده خود را سام و رئیسعلی رسانیده و مشغول جنگ شدند.

چشم رئیسعلی که بر خسار تیره غلامحسین افتاد بی اختیار بر خود لرزید و مقصود او را دانست ولی اعتنا نکرده و سرگرم کارزار بود لباسش قطعه قطعه شده، و دستهای او تا مرفق برهنه و خون آلود گشته تفنگی را که اخیرا از یک نفر تفنگچی گرفته بود از بس با قنداق آن بر سردشمنان کوبیده قنداق شکسته و تفنگ مزبور مبدل پیاره آهن بی مصرفی شده بود معذک در دست آن شیراوژن خالی از قایده نمانده و کردار گرز بوردستان

را انجام میداد زمانی کردن میشکست و گاهی چون قضای ناگهان بر سر آنها فرود آمده و مغز سرها را باطراف میپراکنند اما دیگر رئیسعلی خسته و کوفته شده و فزون از حد زخمهای گران یافته لحظه‌ای خود را بگنار کشید که بیارآمد و تجدید قوی کرده از نو حمله نماید ناگهان از عقب سرتیری بقای او رسیده و او را بر زمین زد. آری رئیسعلی دیگر خودداری نتوانست کرد گلوله‌های اجنبی بدو کارگر نشده ولی این تیر ربطی با آنها نداشت و از جانب آشنا آمده و او را از پای در آورده بود!

هنگام افتادن بصدای رسا فریاد کرد:

سام! من رفتم، خداتورا نگهدار باشد. سلام مرا بیدرت و شیخ

حسینخان برسان *

آخر این غلام حسین خائن مرا کشت! اگر توانستی انتقام مرا

از او بگیر. امانه راضی نیستم! بگذار دست روزگار او را مجازات

دهد. زنده باد ایران!

این گفته و جان بیجان آفرین تسلیم کرد *

مشهور است که در اینوقت یکنفر از صاحبمنصبان انگلیسی خود را

بجسد بیجان او رسانیده و با آنکه فهمیدمرده است از شدت غیظ و عداوتی

که داشت باده تیرهفت گلوله برنش اوزد!

این بود مال کاریکانه فرزندرشید ایران رئیسعلی خان دلواری که

خود را فدای وطن عزیز و بقای شرافت هموطنان کرد: *

رئیسعلی یکنفر ایرانی تحصیل کرده و دانشمند اروپا دیده (۱)

نبود، اما ایرانی غیرتمند و فداکاری بود که خواست تماو زنده است

دشمنان وطن عزیزش را پایمال سمستوران سازند -
رئیسعلی در میدان کارزار جان داد در حالیکه وزراء و بزرگان
آن عصر حتی شهریار آن دوره ایران در طهران مشغول عیاشی های
شبانه روزی خود بودند و امثال رئیسعلی را باغی و طاعی مینامیدند!
رئیسعلی اگر در یکی از ممالک اروپا بود و اینطور در راه وطن
جانفشایی کرده بود هر آینه مقبره اوزیارتگام و مجسمه اش در تمام شهرهای
مهم نصب شده بود. ولی امروز مزار رئیسعلی در قبرستان نجف گمنام
افتاده و کمتر طهرانی و آذربایجانی و گیلانی هست که او را بشناسد و
خدماتش را تقدیس کند!

رئیسعلی، ای شهید گمنام، وای فراموش شده ایام، سراز خاک
تیره بردار و اوضاع وطن را پس از مرگ خود نظاره کن، پس از شهادت
تو دیرزمانی نکشید که قشون اجنبی بر ازحان را تصرف کرده و بجانب
شیراز رهسپار شد! برادران تو شیخ حسینخان و زائر خضرخان یکی بعد
از دیگری شهید گشتند!

هم مملکت نامی تو در مقابل قشون بی شمار عدو تاب مقاومت
نیاورده مغلوب شدند و دشمن شیراز را تصرف کرد! و در آنجا قشون «اس
بی» آر - «(۱) تشکیل داد و دمار از روزگار وطن دوستان بر آورد

(۱) مخفف جمله: سوت پرشین - رهگذر و معنی آن «قشون جنوب
ایران» است که برای سهولت «پلیس جنوب» میگفتند این قشون در تحت
فرماندهی صاحب منصبان انگلیسی و بعضی صاحب منصبان ایرانی بدتر از اجنبی
مدت چند سال در فارس و بغداد برقرار بود تا آخر الامر که دست قائد توانای

رئیسعلی توزیر خاک خفتی و دشمنان تنگک را آتش زدند و او را را
با خاک یکسان کردند ؛ تو حامی زنان و کودکان بودی و تاحیوة داشتی
دشمن جرأت آزار آنان را نکرد ؛ پس سر از خاک تیره بردار و سایه بلند
پایه را بر سر آنها بگستر و آتش فشانی های طیارات عدو را پاسخ گو
و کودکانی را که در زیر آتش بمب های طیارات سوخته و برای خود مفری
نمی بینند تسلیت و پناه ده ، افسوس ، افسوس ؛ که دیگر رئیسعلی
وجود ندارد .

قال الحبيب و کیفایی بجوابکم	و انا رهین جنادل و تراب
اکل التراب محاسنی فنسبتکم	و حجت عن اهالی و عن اتراب
فعلیکم هنا السلام تقطعت	عنی و عنکم خلة الاحیاب

اما نه ، رئیسعلی باور مکن که مرده باشی ، چو امثال تو مردان
نامور نمیرند . اینک من نام تو را زنده جاوید کردم و ترک جوشی نیم خام
خویش را بدینجا رسانیدم ، باشد که هموطنان فاضل تو بر این گفتار خام
کسوت پختگی پوشند و نام نامی تو را در دیباچه دفتر وطنخواهان
حقیقی نوبسند .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریده عالم دوام تو

ایران اعنی اعلی حضرت رضا شاه پهلوی آن ساخ خیانت را در هم پیچید و بجای آن
نظام جدید ایران را مستقر داشت ،



• (فصل یازدهم) •

«شکست دشمن = قتل صاحب منصب قشوق»

نعر رئیسعلی از میدان جنگ خارج شده و قاتل یی شرف او فرار کرده است زائر خضر خان و شیخ حسین خان با چهار صد نفر تفنگچی بمدد سام خان آمده اند. طیاره های خصم از هوا توپهای او از زمین آتش ریزی و آتش فشانی میکنند.

شیخ محمد خان و شیخ عبدالرسول خان و سایر فرزندان شیخ حسین خان دادرمانگی میدهند. اما همه از مرگ رئیسعلی خونین دل و مغموم هستند و تلافی از خصم را دامن همت بر کمر بسته اند در ضمن گپ و دار شیخ عبدالرسول خان برادرش نزدیک شده گفت :

قصدا دارم طیاره خصم را سرنگون کنم!

شیخ محمد خان خندیده گفت :

چنین کاری مشکل است، بی جهت وقت را ضایع میکنی • شیخ عبدالرسول خان دیگر در موضوع امکان این امر اصرار نکرده و خواست برادر خود امکان آنرا عملاً ثابت نماید. پس دوربین را از جیب بیرون آورده بتفنگ خود نصب کرد و یکی از طیارات را که بیش از باقی کروفر و جست و خیز داشت نشان نمود گلوله از دهانه تفنگ خارج شد و بلافاصله

طیاره در نزدیکی آنها بر زمین افتاده سرنگونشد .

برادران نزدیک طیاره شدند ، هوا نورد انگلیسی که تیر خورده و سخت زخمی شده بود فریاد میکرد و مدد میطلبید . گلوله یکی از تفنگچیان او را مهلت نداده و بدیار دیگرش فرستاد در آن هواپیما جز هوا نورد مذکور کسی نبود .

شیخ محمدخان برادر کبوتر خود را تحسین کرده انگلیسها که از این حادثه سخت خشمناک شده بودند با تمام قوای خود حمله کردند حمله آنان بطوری شدید و سخت بود که وطن پرستان را قدمی چند عقب نشاید ضمناً بعلت گرمی فوق العاده هوا و نبودن آب عطش بر آنها مستولی شده و بی اندازه در زحمت افتادند آنچه مسلم است تنگستانیان در هیچیک از میدانهای جنگ بدینگونه در مشقت نیفتاده بودند علت عده سختی که در این جنگ میدیدند همانا عدم آب و تشنگی حفرط بود جانها گداخته و زبانها در کام خشک شده از آنطرف مخالفین تمام لوازم آسایش و حرب را دارا بودند نه بیم تشنگی داشتند نه ترس گرسنگی تعداد آنها از پنج هزار بشش و هفت هزار رسیده و باز از و شهر برای آنها آمد و میر رسید هر قدر که از هندیهای بیچاره کشته میشدند چندین برابر جای آنها را می گرفتند جنگی بدین سختی و عظمت کمتر دیده شده و فداکاری باین پایه دیده روز کار معدودی بیش ندیده ، سخن کوتاه کنم در حینیکه تنگستانیان متدرجا عقب نشسته ، دست از جان شسته و تقریباً شکست خورده بودند صدای شیپور رجعت ، آوای شیپور مرکب باری از قشون خصم بلند شد و انگلیسان دیده میشدند که پشت بچنگ داده و فرار همی کنند ! ایرانیان بدون اینکه

بفهمند قضیه از چه قرار و سبب گریختن آنان از چه راه است
منتظر نمانده و بتعاقب آنها پرداختند ، میزدند و میکشیدند و بفریاد
واصموص آلمانی که آنها را از تعقیب خصم منع میکرد اعتنا نمیکردند
آخر الامر واصموص خود را بخوانین رسانید و تقاضای امر بر جمعیت تفنگچیان
کرد و گفت :

« یکی از صاحب منصبان مهم آنها کشته شده (۱) و حضرات نعلش او را
میرند پس تعقیب آنها پیش از این بجائز است چون عنقریب بیوشهر میرسند
و نزدیک شدن بیوشهر حسنی ندارد »

احرار سخنان او را شنیده دست از تعقیب کشیده مراجعت کردند.
در این جنگ از انگلیسها یکهزار و صد نفر و از ترکستانیاها قریب
نود نفر کشته شده بود شیخ عبدالحسینخان فرزند شیخ حسینخان نیز جزء
مقتولین بود .

این جوان باندازه ای دلاور و رشید بود که دشمن بر مرگ او
تأسف خورده و مسترچیک ویس قونسول دولت انگلیس در نوشهر در
مکتوبی که به زائر عبداللہخان دشتی نوشته و شرح این جنگ را داده است
(سواد این مکتوب چند سال قبل در روزنامه شفق سرخ طهران درج شده) از
قتل او اظهار ملال مینماید !

(۱) صاحب منصب انگلیسی مذکور که کشته شد دارای درجه یابوری
بوده و از جمله فاتحین بصره بشمار میرفت در این جنگ چهارده نفر صاحب منصب
انگلیسی و نیپالی کشته شدند . خمالو حسین نیز در این معرکه اسیر
انگلیسها گشت .

* (فصل دوازدهم) *

«(روای شیخ حسینخان)»

پنجسال ارجنك مهم فوق گذشته است؛ بازچندین بارین انگلیسها و ایرانیان جنگ سخت پیش آمده و بطور کلی ایرانیان غالب و اجنبیان مغلوب شده اند .

زائر خضر خان در اهرم ، شیخ حسینخان در چاه کوتاه ، دریابیکی نیز در امیریه خود در بوشهر نشسته باندما و دوستان قدیمی مشغول صاحبهاست .

روزی که حکایت ما شروع میشود سه شنبه دو ساعت بغروب آفتاب مانده است .

درب اطاقی که دریابیکی در آن بود باز شد و پیشخدمنی پاکت بزرگی را که دارای علامت دولت انگلیس بود بدست او داد .

دریابیکی پاکت را گشود و پس از مطالعه رنگ از رخسار او پریده بغیظ تمام مکتوب را روی میز انداخته و مشغول تفکر شد .

حاج سید محمد رضا که آنجا بود آهسته پرسید شمارا چه میشود ؟ مگر در نامه چه نوشته بودند ؟

دریابیکی من از اینقسم حکمرانی عاجز شده ام ؛ حضرات مرا آلت دست و مسخره خود کرده اند ؛ هر روز دستور تازه و فرمان

جدیدی صادر میکنند؛ حال دیگر میخواهند مرابد نام نمایند و در انظار ملت خائن جلوه دهند!

آقای جنرال قونسول بمن امر کرده است که بچاه کوتاه بروم و با شیخ حسین خان که محبوب القلوب عموم است و مردم او را (سالار اسلام) نامیده اند جنگ کنم و اگر بتوانم نابودش سازم حقیقه برای من که يك نفر ایرانی و خود را وطن دوست میدانم شرم آور نیست که باشخصی مثل شیخ حسین خان جنگ کنم!

حاج سید محمد رضا که هنوز خاطرش از قضیه هائله رئیسعلی ملول و افسرده بود با حزن وافر کلمات دریابگی را گوش داد و این آیه از قرآن مجید را تلاوت کرد (و سیهام اللذین ظلموا ای منهاب ینقلبون) البته شما در این آخر عمری چنین ننگ تاریخی را بر خود هموار نمیکنید و نعمت انبی را خریدار نخواهید شد. زیرا اگر بچاه کوتاه بروید مجبور میشوید با سالار اسلام جنگ کنید و آنقدر ایستادگی نمائید تا بکشید یا کشته شوید و در هر صورت باخت با شماست

دریابگی: البته حتی المقدور سعی خواهم کرد که از این کار سر باز زنم. اما اگر مرا مجبور کنند نمیدانم تکلیف چه خواهد بود!

حاج سید محمد رضا از عبارت آخری و طرز ادعای این جمله دانست که دریابگی بالاخره بدین کار زشت اقدام خواهد کرد پس بیش از این مذاکره را جائز ندانسته ارجای برخاسته و رفت،

پس از رفتن او دریابگی بکبار دیگر مکتوب را مطالعه کرد و در جیب خود گذارد و قریب نیم ساعت فکر کرد و بالاخره مثل اینکه در این خصوص

تصمیم قطعی گرفته باشد قلم را برداشته و در جواب چند کلمه نوشته و پیشخدمت را طلبیده کاغذ را باو داده گفت بقونسلیخانه ببرید .

پیشخدمت نامه را گرفته و از اطاق خارج شد .

فردای آنروز دریابگی باراه آهن بیرازجان رفت. در بیرازجان چهارصد نفر نظامی (اس - پی - آر) که در تحت فرماندهی باور عطاءالله خان قاجار از کازرون مخصوص جنگ باشیخ حسین خان از طرف انگلیسها مأمور و اعزام شده بودند توقف داشتند .

انگلیسها پس از ورود بیرازجان و جنگ با غضنفر السلطنه ضابط آنجا و شکست غضنفر السلطنه و فرار او ضرغام السلطنه همشیره زاده غضنفر السلطنه را کدخدای بیرازجان قرار داده در این وقت باو نیز دستور داده بودند که صد نفر تفنگچی از متابعین خود را برای جنگ با تنگستان آماده کند و او هم اطاعت کرده بود. حمیدر خان حیات داودی نیز برای اینکه از این موهیت عظمی (۱) و قشون کشی بکر بلا محروم نمائد برادر زاده خود خان علی خان را با دویمت نفر تفنگچی بمیدان جنگ فرستاده بود "

بالاخره احمد خان ضابط انکالی نیز که با اجنبی دوستی و با تنگستانیان دشمنی داشت فرزند خود عباسقلی خان را با پنجاه نفر از تفنگچیان انکالی بیرازجان فرستاده و د .

دریابگی این عده هفتصد و پنجاه نفری را باز دید کرد و امر ب حرکت احمدی و چاه کوتاه داد و خود باراه آهن با احمدی رفت .

شب همین روز که دریابگی اطاعت امر جنرال قونسول و بقای بر

حکومت بنادر را بر امر ذوالجلال ترجیح داده و مصمم عزیمت چاه کوتاه و جنات با سالار اسلام بود. شیخ حسین خان با فرزندان رشید خود: شیخ محمدخان شیخ عبدالرسول خان، شیخ ناصر خان، شیخ خزعل خان، شیخ خزعل خان و صالح خان در عمارت مسکونی خود در چاه کوتاه نشسته و فرزندان را بصبر و حوصله و مقاومت در مقابل دشمن و دفاع از وطن توصیه میکرد و دامنه سخن را بدینجا کشانیده که میگفت:

در یابگی بمن مینویسد که دست از مدافعه کشیده و بگذارم حضرات هر چه میخواهند بکنند!

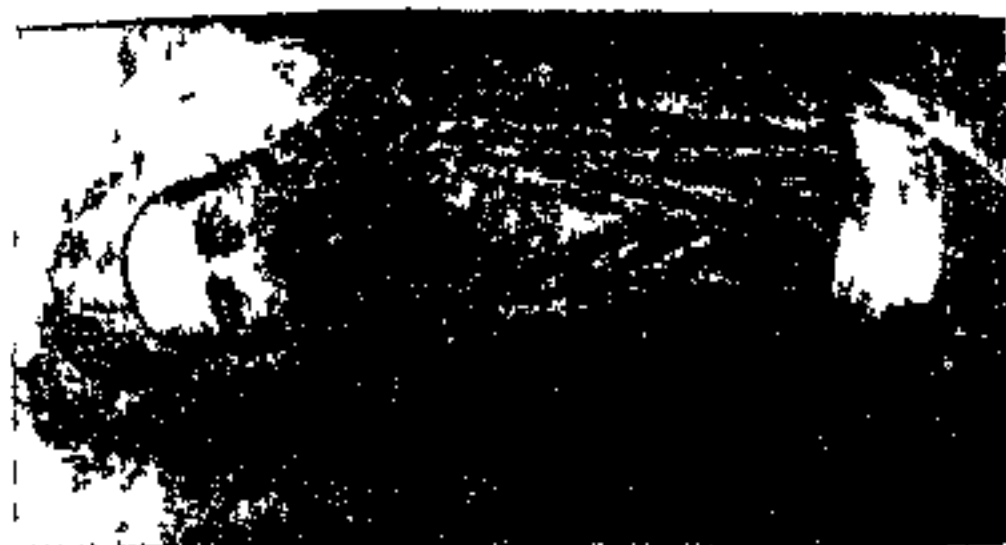
عجبا! دریابگی پیر و حریص گوئی پس از این مدت هنوز مرا نشناخته که اینگونه ترهات مینویسد و در روز کاغذ آور سیده مرا تهدید کرده بود که (اگر در تحت انقیاد و اطاعت دولت نیاید بچاه کوتاه میآیند و بهر وسیله که هست تو را معدوم میسازند! شاید مرا هم مجبور کنند که بچنگ شما بیایم اگر تعقیب کنند ناگزیر اطاعت خواهم کرد و بالمال برای هر دو خوب نیست!)

مقصود دریابگی از بردن نام دولت بر حسب ظاهر دولت علیه ایران است ولی باطناً معلوم است که امروزه دولت متبوعه دریابگی و امثال همان دولت بریتانیاست!

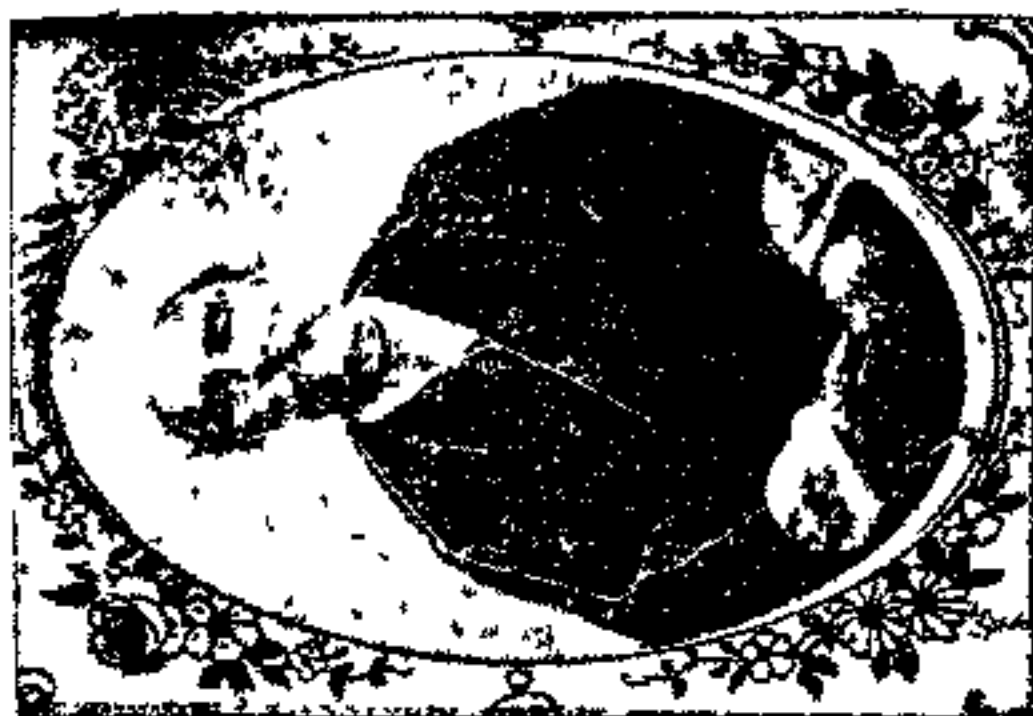
شیخ عبدالرسول خان پرسید در پاسخ او چه نوشتید؟

شیخ حسین خان چه میخواستی بنویسم؟ جواب او را همانطور که باید نوشتم و در آخر تذکار دادم که من بعد بهیچوجه برای مطالعه اینگونه مهمالات حاضر بیستم خوددانی و از بابت هر کار که میخواهید بکنید که من

تا کشته نشوم دست از افکار خود نخواهم کشید و پس از مرگ منم
فرزندان را چنان تربیت کرده‌ام که صحیح‌را از سقیم زشت‌را از زیبا، و
شرف‌را از تنگ‌تمیز داده و در معادل دشمنان ایران ایستادگی خواهند



(احمدخان افغانی)



(چندر خان بندو بیگی)

کرد و موافقت با خائنین را بر خود هموار نخواهند داشت .
من اینهارا نوشتم ولی چون حتم دارم که دریابیکی پس از مطالعه
آن مکتوب متفیرودا و طلب جنگ با من می‌گردد ناچار باید خود را مهیای

جدال نموده و آسوده نشینم.

شیخ ناصر خان - پدر البته ما باید همیشه آماده کارزار باشیم ابن اولین بار نیست که میخوایم جنگ کنیم؛ ما که با چندین هزار نفر قشون طرف شده و فایق آمدیم از سی یا چهل نفر تفنگچی انگالی چه بیم خواهیم داشت؟
شیخ حسین خان - شما تصور میکنید که استعداد دریابگی منحصر بچند نفر تفنگچی انگالی خواهد بود؟ اشتباه میکنید دریابگی بشخصه کم و مر بار است و البته او ده بار انگلیسها بجدال میآید، بنده نفا می هندوی یا قشون جنوب نیز همراه خواهد آورد

دریابگی ناشی و دیوانه نیست که با پنجاه نفر برای جنگ با ما بیاید در صورتی که میداند ما با پنجاه هزار نفر و بیشتر مقاتله کرده و همواره منصور بوده ایم ،

فرزندان شیخ حسین خان با آن که اغلب مبتلا به تب (انفلانزا) و مریض بودند فرمایش پدر از چمن در ا بگوش دل اصفا کرده و همه با هم فریاد بر آوردند :

(عده دشمن هر قدر و پیشوای آنها هر کس باشد برای ما شایان اهمیت نیست و با آنان جز مقابله و مقاتله چاره نخواهد بود .)

شب با آخر رسید، و آفتاب جهان تاب صفحه دشت را زرین نمود ، و نخلستان چاه کوتاه را جلوه دیگر داد، یاران و معاونین سالار اسلام اطراف او جمع شدند، سالار رو را با آنها کرده گفت :

مثل این است که بمن الهام شده باشد که امروز معاندین می آیند و منهم مانند رئیسعلی بدست هموطنان خود کشته می شوم پس فرزند ارشد خود شیخ محمد خان را مخاطب ساخته گفت :

اگر من کشته شدم و قاتل ایرانی بود دست از جنگ بکشید و خون
سلمانان را نریزید که راضی نیستم .

شیخ محمد خان گفت :

پدر! این خیالات بیهوده چیست؟ تا ماه استیم چگونه ممکن است مولی
از سر شما کم شود! سالار تبسمی کرده گفت :

هر ک حق است، واحدی را از آن گریز نه ، نوع بشر دبر بازود بایستی
این جام بلارا سرکشند پس اگر در میدان جنگ و هنگام مدافعه از دین و وطن
و خانواده کسی بمیرد نیکو است و الا چون دوشیزگان در خانه نشستن و با عرض
سل یا حصبه مردن چه حسنی دارد .

تاظهر آنروز بهمین مذاکرات گذشت، ظهر پس از صرف نهار شیخ
حسین خان قدری راحت کرده بخواب رفت در عالم رؤیادید که وارد گلستانی
سبز و خرم شده و با اطراف نظاره میکند، از هر طرف جوی آب روان و مرغهای
خوش الحان بر سر درختهای سرو و یاسمن مشغول نغمه سرایی هستند .

شیخ حسین خان در باغ و راغ گردش همیکرد و از دیدار آن
درختان و گلهای رنگارنگ متلذذ میشد و سخت بحیرت اندر بود که
این باغ و بستان از کیست و صاحبش کجاست؟ که ناگهان از دور رئیسعلی
را دید که لباسی زیبا پوشیده، و عصائی در دست گرفته بشاش و خندان پیش
عیادتنا بدو رسید سلام داد و دست سالار را گرفته مصافحه کرد . سالار
مبهوت شده و پرسید شما در اینجا چکار میکنید؟ و کی آمده اید، و این قصر و
باغ از آن کیست ؟

رئیسعلی خندیده گفت ،

اینجا خانه من است! آسوده خاطر باشید که شما هم چند ساعت دیگر
 بدینجا خواهید آمد و تا ابد با یکدیگر زندگی خواهید کرد. این بگفت
 و از نظر سالار غائب شد.

چون سالار از خواب بیدار شد چندین بار با او از تکبیر گفته پس
 از آن برخاسته نماز ظهر و عصر را بجای آورده از نماز که فارغ شد یاران
 را طلبیده و خواب خود را برای آنها نقل کرد همگی مهموم شده و دانستند که
 هر ك سالار نزه بك است.

یک ساعت دیگر بشراب چای و استعمال قلیان صرف شد، دو ساعت
 بغروب بود که از طرف بر از جان گردی برخاست و سالار بادوربین دید که
 یکعده نظامی های مختلف و تفنگچی پیش می آیند و قصد احمدی را دارند.
 ساعتی بعد قاصدی آمده و مکتوبی از دریا بیگی برای سالار اسلام آورده بود.
 سالار نامه را گرفته بلند خواند:

(آقای شیخ حسین خان سالار اسلام، من بایکعده نظامی با احمدی
 آمده و مامور هستم که شما را تحت انقیاد و اطاعت دولت (۹) بیاورم، در
 صورتیکه مال اندیشی را پیشه کرده و با احمدی نزد من بیایید ممکن است
 نزد دولت شفاعت کرده و بحال خود باز گذارم. هر گاه غیر از این عقیده
 داشته و بخواهید از نصیحت من سرپیچی کنید مجبورم با عده خود شما
 را قهراً تحت اطاعت بیاورم. دیگر خود دانید که هر قسم صلاح بدانید
 رفتار کنید؟ امضاء احمد دریا بیگی

سالار بدون تأمل و تدبر قلم برداشته در جواب او نوشت
 آقای احمد خان دریا بیگی مامور دولت بریتانیا! مکتوب شما واصل

شد، اگر از طرف خود یا دولت علیه ایران این کار را کرده و مرا نزد خویش میخواندید نظر باینکه شما هر چه باشد ایرانی هستید و چند سال در بنادر حکمرانی کرده اید قول شمارا قبول و دعوتتان را اجابت مینموم اما چکنم که شما در باطن و نفس الامر نماینده دولت انگلیس هستید و از قول آنها سخن میرانید و با امر آنها مامور مذاکره و منازعه با من شده اید لذا جواب من بشما که نماینده دشمنان ایران هستید جز گدولاه تفنک و نونک خنجر نخواهد بود .

در خانه کمال تاسف رادارم که شما پس از این مدت آشنائی هنوز مرا نشناخته و تهدید میکنید ! ! و باز متاسفم که در این سن پیری و پایان عمر لکه خیانت و بد مسلکی را بر دامن خود گذاشته و برای يك ریاست پوح و بی معنی فناپذیر دو روزه خود را آلت پیشرفت مقاصد اجنبی و بدنام مینمائید .

امضاء حسین چاه کوتاهی



• (فصل سیزدهم) •

== نطق شیخ حسینخان ==

شیخ حسینخان خط را در پاکت گذارده بدست قاصد داد .
سیس رورا بفرزندان و تفنگچیان نموده گفت :

امشب دریاییگی بما حمله خواهد کرد . بهتر همانکه ما هم
مشغول کار شویم . لکن قبل از آنکه شروع بتبیه لوازم مدافعه کنیم
میخواهم برسبیل تذکار چند کلمه بیان کرده و حقیقت خودمان را بهالمیان
ثابت نمایم .

پس متابعت همه در حال استماع ایستادند و آنگاه سالار اسلام
برنخلی تکیه داده و چنین گفت : (۱)

برادران و فرزندان من ! شاید برخی از شما تصور کرده باشید که
وظائف و فرائضی را که راجع بحصانات و صیانت وطن مقدس بر ذمه
داشتهاید انجام داده و تکالیف ملیه خود را بیایان رسانیدهاید و اکنون از
این حیث فارغالبال و مرفهالحال شدهاید ، هیئات ، که من این عقیده را
سخت بی پایه و باهمت بلند شما متنافی میدانم .

(۱) نگارنده صورت اصلی نطق مذکور را در دست دارد و در اینجا

بامتنصر جرح و تعدیل و تغییر عبارت درج شده است .

من میخواهم شما را تذکار دهم که ما تا زنده و بر سر پا ایستاده ایم مکلف هستیم بوطن محبوب و هموطنان عزیز خود خدمت کنیم هیچگاه این تکلیف مقدس از ما سلب و این وظیفه حتمیه ساقط نمیشود مگر آنگاه که سینه‌ها را استخوان و اعضاء ما لگد کوب سم ستوران اجنبی شده و در راه انجام وظیفه با خاک راه یکسان گردیم *

من تصدیق میکنم که فداکاری و جانفشانی‌های ما فراموش‌شدنی نیست و در آتیه نزدیکی صفحات تاریخ ایران ، ایران زنده و جاویدان آنرا ضبط و درانظار اهل جهان خواهد گذاشت *

ما فرزندان و برادران خود را در راه دفاع از خاک پاک و وطن مقدس فدا کردیم و اینک خویشین نیز مہمبای کشته شدن هستیم ، اما از شما میپرسم که آیا تنها کشته شدن ما برای انجام مقاصد ما کافی است ؟ آرزوی ما همه این بود که با همت بلند ما دست جفاکار خارجی را که برای محو آثار استقلال ما دراز شده از دامن وطن کوتاه سازد یا آنها تمام ما را باسم فدائیان ایران و قربانیان راه استقلال وطن معدوم سازند اما از بدبختی تاکنون هیچیک از این دو صورت وقوع نیافته ؛ و بعکس ما می‌بینیم که اجنبی نه تنها در بوشهر و بنادر بلکه در شیراز و سایر نقاط جنوبی ایران بهمدستی متنفذین و معاضدت همان اشخاصی که دولت بدون استحقاق آنها را برتری و توانائی بخشیده تصرفات مالکانه و رفتار جابرانه خود را ادامه میدهند ؛

شیراز را مرکز قوی و منشاء نفوذ و توسعه اقتدارات خود قرار داده و بتوسط همان اشخاص احساسات پاک ملت را خفه میکنند ؛ اگرچندی

بدینمعال بگذرد دولت بریتانیا از جهالت و بی‌حسی مردم استفاده کامل
نموده و بتمام مقاصد خود نائل میگردد ، و ما را تا اند بنده زر خرید
و بدتر از اهالی بد بخت هندوستان حیوان بارکش و گاو شیر ده خود
خواهند ساخت ۱



شیخ حسینخان و زائر خضرخان

ای برادران و فرزندانم ۱ اندکی بخود آمده و در حال تماشای روزی

خویش که مقدمه اسارت کامل و بدبختی های آتیه ماست (۱) بنظر اعمان نگرید و بیکو فکر کرده راه علاج را بجوئید که بزودی فرصت از کف می رود و فریاد « الان قد ندمت و ما ینفع الندم » به آسمان میرسد. برای اینکه بخوبی حقیقت امر را پی برده و حالت امروزی خود را با گذشته معایسه کنیم مجبور بتوضیحات چندی هستیم .

حالت کنونی ما : از یکطرف قوای نیرومند و قشون بی شمار انگلیس در فاصله سه فرسنگی ما را تهدید نموده و منتظر فرصت است . از طرفی بکعبه هفتصد نفری از هموطنان گمراه ما آلت دست اجنبی شده و در بیم فرسنگی برای ریختن خون برادران خویش صف آرائی میکنند .^۱ از جانب دیگر اجنبی پرستان مانند حیدر خان حیات داودی و احمد جان انگالی و غیر هم که ذکر آنها مایه شرمساری است همچون دشمنان جانی ما را باد شتمنت و ملامت داده و زبان حال آنها گویای این مقال است :

« بسینید ما بوسيله اتحاد با اجنبی چگونه در دامن راحت غنوده و ار مال و عنال و آسایش حال برخورداریم ؟
 آری خائنین چنین میگویند ، اما آیا واقعا حق بجانب آنهاست ؟
 و مردمان غیرتمند میتوانند اعمال ناشایسته آنها را سرمشق خود قرار دهند ؟ »

(۱) از خوشبختی این قسمت از پیشین گوئی مرحوم شیخ حسین خان صورت وقوع بیافته و دست قدرت ناو خاع دلحراش ایام فترت و بکسک حاتم داد .

همه میدانیم که اگر برای اشخاص غیور وطن پرست مسلمان پیروی چنین سرمشقی ممکن بود ما هم اکنون گرفتار این کشمکش‌ها نبودیم ولی هیأت، که تارمقی در بدن ورك زنده در اعضاء باقی داریم گرد بی شرفی بگردیم و روش ناهنجار آنان را پیشه خود سازیم که از قدیم گفته اند :

« مردن با نام به از زندگی بانناک است »

اینک بیگانگان و برخی از هموطنان بدتر از بیگانه رشته رابطه ما را با مرکز مملکت و اولیای امور وطن مقطوع ساخته، ما را یاغی و طاغی و پلیس جنوب « اس - پی - آر » راقهون مطیع و طرفدار امنیت و صلح و سلامت جلوه میدهند و آنها را بچناک مسامیرستند در صورتکه علت غائی و مقصود اصلی اجنبی از تشکیل پلیس جنوب در تحت فرماندهی صاحب منصبان خودشان همانا ایجاد اغتشاش و ناامنی در طرق ایجاد نفاق بین ایرانیان، تولید قحطی، قطع رشته تجارت، تاراج ضعیفان و نابودی طوائف و افرادی است که مرآت انگلیس پرستی و خیانت خود را بوطن عملاً بثبوت رسانیده باشند !

اجنبی در شیراز و سایر نقاط فارس کلیه ارزاق و حبوباتی که بندرت مورد احتیاج واقع میشود بهر قیمت که ممکن بوده بتوسط برخی از تاجر نمایان بیسرف خریده و برای تولید گرانی و قحطی احتکار میکنند و در عین حال از حلقوم همان بیسرف مردم صدای امتنان باوج کهکشانشان میرسانند که :

« جنرال قونسول دولت فنخیمه عزم آن دارد که برای رفاهیت اهالی

اجازه ورود آرد از هندوستان دهد ؟

هی ، هی ، مراتب ایران دوستی و نوع پرستی جنسات جنرال
قونسول اظهار عن الشمس (۱) است .

یکنفر حساس پیدا نشد که باین سپاسگزاران نادان بگوید « آردی
که از بوشهر بشیراز یکمن هشت قران بلکه افزون کرایه و مخارج بر
آن تعلق میگیرد و آخر الامر یکمن دوازده قران وارد شیراز میشود
جان فحط دیدگان را چگونه ضمانت تواند شد ؟ » اسفند مسلمانان بیغرض
به هم نرسید که در مجمع شکر گزاران دولت سیاسی انگلیس اظهار کند
که « نه مأمورین آن دولت، ارزاقی را که برای مصرف سه ساله اهالی
جنوب کافی است احتکار کنند و نه تمام دلسوزی آرد بوسیده گران قیمت
را از کراچی وارد نمایند »

برادران عزیز و فرزندان گرامی من ! اگر چه در بیابستگی و متابعت
او هیچ میل ندارند که قتل عام ما را تعویق اندازند و با کمال بی صبری
منتظر خونریزی هستند او ما هم مجبور بمداغنه فاما این ساعت که شاید
ساعت آخر عمر من باشد برای اینکه چشم و گوش شما کما هو حقه
باز گردد و بعد از من فریب اجنبی و اجنبی پرستان را نخورید ناچار
بادامه کلام بوده و بایستی هر چه میدانم بگویم :

انگلیسان امروزه بوسائل آتی الذکر ریشه نفوذ خود را در فارس
و بنادر جنوب استوار میکنند :

اول- جلب متنفذین محلی بوسیله تطمیع ، تحمیق یا تهدید .

دوم - سلب کلیه احساسات و افکار وطن پرستی جامعه .

سوم - ایجاد قحطی مصنوعی در میان اهالی *

چهارم - اشاعه اخبار کاذبه و اراجیف باطله بسود خودشان *

پنجم - انحصار تجارت بکسانیکه تابع امر آنها باشند و منع آن از اشخاصیکه اندک مخالفتی با آنها کرده باشند مانند آقا میرزا علی کازرونی *
 لسان‌المله که بعلت مخالفتی که با آنها داشته و دارد نه تنها او را از کار باز داشته است بلکه دگر اسمش در دایره اقتدار ایشان موجب مسئولیت است و او را از مراجعت بیوشهر و خانه خود ممنوع و محروم نموده اند؛
 ششم - ایجاد نفاق در میان اهالی واحداث جنگهای داخلی و اشتغال مردم بخودشان .

هفتم - تقویت از دزدان و راهزنان ؛

هشتم - قطع روابط ملت با دولت و طهران بوسیله تشکیل اداره سانسور و تقنینی مراسلات و لگرافها .

نهم - تشکیل ادارات متعدده بنام دولت ایران و بنام ایالت و حکومت ایرانی برای اجرای مقاصد و نیاتی که جز بتوسط ایرانی انجام پذیر باشد حال آنکه هر ذبشمروری میدانند که مسئله نظیر * خود کوزه و خود اثرش شدیدتر و سریعتر از سایر تدابیر است چو آمال بریتانیارا از مجرای طبیعی خود انجام میدهد ؛

دهم - اختلال در وصول مالیات دولت و تفریط مالیاتی که بر حسب اتفاق مأخوذ میگردد * چنانکه از اوضاع بیوشهر و موارد تفریط مالیه

دولت باسم حکومت واجزاء مالیه و آژان و مفتش و سایرین که همه آنها کارکنان دولت بریتانیا هستند بخوبی واقف هستید*

باین اوضاع که ذکر شد آیا راه مفر و نجاتی برای ما باقی مانده ؟ نه ، منکه مایوس هستم ، مخصوصاً از طهران و وزراء بیش از همه جا و همه کس باس دارم ، اگر دیروز وزیرى مانند فرمانفرما کسی را والی ایالت فارس میکرد که وطن پرستان را از سخت و غضب بریتانیا بترساند وزیر داخله امروز هم استقرار او را صحت میگذارد ، اگر وزیرى سابق ما را نجات میدادند وزیرى هم ما را تهدید میکنند .

میدانید چرا چنین است ؟ زیرا که اولیاء امور ما گمان کرده اند ایران منحصر بطهران است ، و طهران تمام ایران از این روی هیچ لازم نمیدانند خیالات خود را از محوطه طهران خارج سازند و از بدبختی تا کنون نتوانسته اند همان طهران بتنهائی را هم منظم نمایند !!

شما میدانید که من قبل از قیام بمجاهدین در عداد دوستان انگلیسان بوده و بوسیله مماله تجارتنی با آنها منتفع میشدم (۱) لکن همینکه ارسوائات آنها آگاه شده و بنظر تدقیق اوضاع اسماک و وطن

(۱) مرحوم شیخ حسین خان سالار اسلام همینطور که فرموده قبل از جنگ بین الملل با انگلیسها دشمن نبود و از طریق تجارت از طرف آنها فایده میبرد ولی همیشه انگلیسان بوشهر را تصرف کردند و مقصود آنها بر مشارالیه معلوم شد از فائده مادی و بالاخره از همه چیز خود گذشته و با آنها طرف شد تا شهید گشت .

عزیز خود نگریستم و صدای استغاثهٔ اسلام و ناله جانگداز مام وطن را شنیدم از دوستی با آنها و منافع مادی خویشتن غمض عین کرده و تصمیم گرفتم که نه تنها مالی را که بتوسط آنها بدست آورده بودم بلکه جان خود فرزندان و کسان را در راه مبارزه با آنان و مدافعه از وطن مقدس خویش تثار نموده و برباد نیستی دهم!

اینک بمعاضدت و موافقت حضرت زائر خضر خان امیر اسلام و سایر برادران غیور تنگستانی و دشتی و دشتستانی اراده و قصد خود را بمنصه ظهور و بروز گذاردیم فرزند و برادر و نزدیکان را بکشتن دادیم و باران جانی را در خاک و خون آغشته دیدیم و دامن صبر و تحمل را از کف ندادیم تا بحول الله سلطوت و شجاعت فطری ایرانی و جوانمردی فرزندان کیومرث ورستم را بر جهانیان ثابت و آشکار نمودیم «سراد واردگری» در نطق خود مدعی شده بود که «دوات بر بتانیا میتواند یا پانصد نفر نظامی از بوشهر تا اصفهان را تصرف نماید» و استخوان پوسیده قلم بکنفره نندی بیش از تمام ایران ارزش دارد! جا دارد که بر خود بالیده و بگوئیم «مائیم که نگذاشتیم گفتار او صورت حقیقت یافته و تقیمت جان خود بآنها فهمانیدیم که تصرف ایران بی سرو سامان امروزی هم بآن آسانی که وزیر خارجه شما تصور کرده نیست.

اما هزار افسوس که امروز غیر از دیروز است، دیروز که ماسینهٔ خود را سپربلای دشمن کرده بودیم؛ ایالت فارس را بگانه وطن پرست دانشمند آقای حاج مهدیقلی خان منخبر السلطنه متصدی بود (۱) و ریاست

وزرائی را آقای میرزا حسن خان مستوفی الممالک متکفل بود . احساسات وطنخواهی افراد ژاندار مری ما را مستظهر ، واحکام جهادیه علماء دیشه فارس ما را پشتیبان میبود . نمایشهای شور انگیز اهالی فارس و نمدای « الجهاد » اصفهانیان قلب ما را سرور میداشت . بلاوی عمومی کازرون بمعاونت ما قلوب ما را امیدوار وقوی میساخت .

اما امروز ایالت فارس با فرمانفرما و حکومت بنادر با دریاییگی است و بجای اداره ژاندار مری پلیس جنوب برقرار است ! اجنبی در مقابل ما خوانین خیانت پیشه ای را « همچون حیدرخان و احمدخان تقویت میکند و اینان ما را احاطه کرده و تهدید مینمایند .

بالاخره جولانگه ما تنك، رشته امید ما مقطوع ، از همه حایب خبر و مأیوسیم رفقای ما از قبیل زائر خضر خان ، غضنر السلطنه ، ناصر دیوان و ضرغام اسلام و صولة الدوله همه گرفتار و در عذاب هستند .

با همه اینها آقایان ! من بشما اطمینان میدهم که ما مؤید تائیدات یزدانی بوده و چون حق با ما است همواره مظفر و منصور خواهیم بود .

ما از جان گذشتگانی هستیم که مرگ را با آغوش باز پذیرفته و با این فکر احتیاج بمدد احدی نداریم ما در مقابل قوای بری و بحری مقتدرترین دول عظیمه دنیا ایستادگی کرده ، امتحان وافی داده و تجربه کافی گرفتیم : پس امروز از هیچ پیش آمد سومی اندیشه نداشته و نداریم و بنا بفرمایش خواجه شیراز :

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا * گو بیا سبیل غم و خانه زبنیاد بر
آقایان ! کلام من با آخر رسیده و تصور میکنم دیگر مطلبی ناگفته

نگذاشته‌ام جز اینکه شما را در خاتمه به تبات قدم و بلندی همت توصیه
نمایم . بدانید هر ملتی که این دو صفت حسن را دارا شد گوی شرافت
ابدی و زرگواری دائمی را ربود و نام نیک خویش را در صفحه تاریخ
باقی گذاشت .

پس پیش آمده‌ای ناگوار را بخونسردی و بی‌اعتنائی تلقی نموده
شکبائی را پیشه کرده و در صراط مستقیم خود ثابت قدم باشید که در این
صورت ظفر با شما خواهد بود . همه اینها را که گفتم مقدمه بود برای
اظهار این مطلب مهم که امروز هنوز روز اول کار و موقع فداکاری کامل
و جانفشانی حقیقی است .

چه نیکو فرموده است برادر گرامی ما امیر اسلام که « ما باید
همیشه خانه و لانه خود را ترک اسب بسته و همپای استقبال و کارزار با
خصم باشیم »

اکنون گفتار خود را فرموده امیر اسلام ختم کرده و همه را بخدا
میسپارم .



* (فصل چهاردهم) *

• (دومین شبید راه استقلال و وطن) •

شیخ حسین خان همینکه از ایراد نطق فارغ شد، عده خود را که از هر جهت سی و پنج نفر بودند (۱) فرمان داد که بین احمدی و چاه کوتاه مخفی شوند و رملهای آن نقاط را سنگر قرار دهند ضمناً توصیه کرد که هیچوقت شخص دریابگی را هدف قرار ندهند و تیر بجانب او نیندازند پس خود و فرزندان نیز در پشت ریکها مخفی شدند بطوریکه اگر کسی عبور میکرد آنها را نمیدید •

دو ساعت از شب گذشته بود که دریابگی پس از مطالعه مکتوب سالار اسلام بر اسب سوار شده و در حوالی احمدی و کاروانسرای آنجا گردش کرد و آنگاه از کاروانسرا خارج شد و فرمان حرکت بچاه کوتاه را داد •

هنوز قشون هزار قدم از احمدی دور نشده بود که صدای شلیک تفنگ بلند شد و عده‌ای از پلیس جنوب از اسب در غلطیدند .

دریابگی و یاور با طرف متوجه شدند اما محل شلیک کنندگان

(۱) عده متابعین سالار اسلام بیش از این بوده ولی در آن روز

محققاً در چاه کوتاه فقط سی و پنج نفر بوده و با همین عده قلیل با دریابگی و قشون ابواب جمعی او مقابل شده اند •

را نیافتند ناچار با طرف تاخت کرده و مشغول تفحص شد. آخر الامر کمینگاه سالار را کشف نمود و فرمان حمله بدان سوی داد اما در این وقت نیز تنگستانیان پیشدستی و شلیک دوم سوم را شروع کردند و یکباره دیگر از آنها بدبار دیگر رهسپار شدند.

دریایگی متحیر و متوحش بی اختیار اسب خود را بچولان آورد و بطرف احمدی فرار کرد و سخت متعجب بود که چرا در این مدت تیری باو نخورده و جان سلامت برده است.

بیچاره نمیدانست که سالار سفارش کرده او را نکشند و بسوی وی تیر نیندازند!

دریایگی به احمدی رفته و دیگر مراجعت نکرد. شاید از کردار ناشایسته خویش پشیمان شده و میخواست شاهد واقعه دلخراش متحمل اوفوقی نباشد.

پس از فرار دریایگی صاحب منصب قشون و عباسقلی خان اسکالی که هر کدام علیحده و مجرمانه دستور جنگ و اعدام سالار اسلام را داشتند عزیمت دریایگی را اهمیت نداده و بکار جدال اشتغال ورزیده و بین گیرودار دو نفر از تنگستانیان را که از مکن خود خارج شده بودند بقتل رسانیده و بسایرین حمله کردند.

شیخ حسین خان که هیچ منتظر این پیش آمد نبود متغیر شده و از پشت رهلمای بیرون آمد و اسبهای مخالفین را هدف قرار داد و بوسیله کشتن اسبها صاحبان آنها را بر زمین غلطانیده و مجروح میکرد.

چون قلباً مایل بمقاتله با هموطنان و کشتن آنها نبود بلکه از کثرت
عصب‌مندی و غیرت فطری می‌داشت هر چه زودتر کشته شده و با
هموطنان نادان که قدر او را ندانسته و وجودش را مغتنم نمی‌شمردند
سازعه نکند، پس شیخ حسین خان و اولاد او در این جنگ حتی از
خود هم دفاع نکرده و منتظر مرگ استاده بودند

بیشرفی از زمره تفنگچیان انگالی که گویی باین نیت پانگ‌وصه‌های
طینت سالاریان پی برده بود از کمینگاه بیرون آمده ونیری بجانب او
انداخت و نانبیب دیگر خرمن‌خان فرزند او را از پای در آورد. پدر و پسر
در غلطیدند!

پسرهای سالار چون واقعه را مشاهده کردند خود را پیدر و برادر
رسانیده هر دو رادر آغوش کشیده از میدان جنگ بدر برده بطرف چاه
کوتاه روان شدند.

چون سالار فرموده بود که «پس از من جنگ را موقوف دارید
و با هموطنان گمراه دست بگریبان نشوید که راضی نیستم»

جنگ خاتمه یافته، پلیس جنوب و تفنگچیان انگالی و بندرریگی
یا بهتر بگوئیم (قشون انگلیسی) چون مقصود خود را که قتل -
شیخ حسین خان بود انجام داده یافتند بتلفات زیادی که داده بودند اعتنا
نکرده و بجانب احمدی شتافتند و چند دقیقه بعد بادریاییکی جاده بو شهر
را پیش گرفتند که خیر فتح خود را به «صاحب» برسانند!



در یکی از اطرافهای عمارت چاه کوتاه شیخ حسین خان روی

رختخواب افتاده ، در حال احتضار است .
فرزندان او مانند ستارگانی که بدور ماه گرد آمده باشند در اطراف
بستر او ساکت و مانند قالب بیروح نهشته اند ، دیدگان نمناک و دلها
مجرور است .

سالار ناله کرده با صدای ضعیف آب خواست ، بجای آب شیرش
دادند قدری نوشیده رورا بشیخ محمد خان کرده گفت: بالآخره اللهم
قلبی و خواب من صورت حقیقی و خارجی پیدا کرد و من بدست یکی از
هموطنان کشته شدم شما را توصیه میکنم که کینه در یابیگی را در دل
نگیرید ، من او را بهل کردم ، البته شما هم معفو دارید .

اما اگر فرزندان من هستید باید تا آخرین مرحله امکان در معاند
دشمنان ایران مقاومت کرده و مادام العمر زیر بار ننگ اطاعت اجنبی نروید
بازار خضرخان که از دوستان صمیمی می و مخالفین جدی دشمنان است
دوست باشید و از او امر و نواهی او سر نیبچید . برادر کوچک خود صالح
را تربیت کنید و برای او از بوشهر معلم بخواهید و نگذارید بی سواد بماند
این گفته صالح را که طفلی غیرمراحم بود طاییده بادیده گریان صورت
او را بوسیده و قوه اش تمام شده دیده از دنیا بر بست .

شیخ حسین خان سالار اسلام در ماه شعبان سال ۱۳۳۸ هجری
قمری باین ترتیب از دنیا رفت و درس غیرت و عبرتی بتمام جوانمردان
عالم داد .

شیخ حسین خان به پیشوای خود حسین بن علی اقتدا کرده وزیر
بار هدلت و انقیاد دشمن نرفت تا کشته و بخون آغشته شد

سالار اسلام تا ابد در قلب وطن خواهان جا دارد و نام نیک او ورد
زبان اهل دل خواهد بود و مقبره اش قرب امامزاده عبدالمہیمن در دو
فرسخی بو شهر زیارتکاره اهل غیرت و شہامت است
در همان مکان فرزندان آن مرحوم مدرسه نام مدرسه «امامزاده»
تاسیس کرده و مخارج آنرا متحمل شده اند و عده زیادی از اطفال بی -
بضاعت از طفیل روح برفتوح آن شہید استفاده کرده و با سواد میشوند
پس وجود شیخ حسین خان نہتنها در زمان حیوة بل بعد از ممات
نیز منبع فیض بوده و هست *

«ولاتحسبن اللدین قتاوا فی سبیل اللہ امواتاً بل احياء عند ربهم

یرزقون»



• (فصل پانزدهم) •

«ز سر مین شهید راه مدافعه وطن»

ماه شعبان ۱۳۴۱ مطابق فروردین ماه ۱۳۰۱ است

آقای میرزا حسنخان مستوفی الاموالک رئیس الوزراء و رضاخان
خان سردار سپه وزیر جنگ ایران هستند *

کوکب عمیر سردار سپه از افاق مازندران طلوع نموده و بایک جنبش
دلیرانه اوضاع دلخراش سابق ایران را تغییر داده ، اجنبیان را دست رد
بر سینه زده و در محفل انس جای نامحرم نمانده است -

نفوذ اجنبی در جنوب رو بزوال است *

دریابگی از حکمرانی بنادر معزول شده و بمحرمه نزد شیخ
خزعل خان والی خوزستان رفته است. میرزا حسین خان رئیس تلگرافخانه
بوشهر کفیل حکومت بنادر شده است

تغییرات کلی اوضاع مملکت که در نتیجه پیدایش پيشواي توانای
ایران پدید آمده روان تازه در کالبد وطن خواهان مایوس و منزوی دمیده
و آنها را از گوشه و کنار بمیدان فکر و عمل کشانیده و از اطراف و اکناف
یا گرد آن را دمرد اجتماع کرده اند یا از دور بوظیفه ملی خود عمل
نموده و آمال قابیه را حضور انورشان مروض داشته و تقاضای عطف

توجه می کنند

از جمله این بنده نکارنده حضور سردار سپه عریضه نگار
و ادخاع بنادر و دشتی و دشتستان را مفصلاً معروض داشته و استدعای
بذل توجه و اعزام قوی برای ایجاد امنیت و زوال نفوذ اجنبی کرده و
جواب رسیده که « قبل از اینکه یاد آوری مائید این مطالب در نظر بود
و نزدی قشون اعزام میشود ، طولی نمیکشد که یکعده نظامی از شیراز
بوشهر وارد میشوند و دیده وطن دوستان از دیدار آنان پینائی میگیرد
چنگ تازه ای بین انگلیسها و زائر خضر خان پیش نیامده و بعات
تغییر اوضاع طرفین متار که کرده اند

اسرای انگلیسی که نزد تنگستانی بودند و اسرای تنگستانی که
نزد انگلیسان مبادله شده اند .

خان و حسن عثمان رفیق قدیمی ما و باروفا دار رئیسعلی که در چنگ
تنگ استیر شده بود نجات یافته و بزائر خضر خان حاجتی شده (۱) مختصر

(۱) در موقع انقلاب شیراز که اداره دارمیری در تحت ریاست
صاحبمنصان سویسی و بیور علیقلی حمان عبه انگلیسها و حبیب الله خان
قوام ملک قیام کردند تمام انگلیسهای نفیم شیراز را که از جمله رئیس
تنگرادخانه هند اروپ و قوسرر انگلیس و خانواده آنها و در تحت لحفظ
راهیم نزد تنگستان مافرسه دند، حوین تنگستان بود زبهار بوشهر فرستاده
و در دست نگه داشته تا که با احترام و محبت و آسود و قمار نمودن حتی
آشپز مخصوص رای تهیه اغذیه و رنگی آنها از بوشهر طلبیدند . ما در
آنطرف انگلیسهای متمدن بهمیاز جان تنگستان بی را که در چنگ تنگ بود

دولت بریتانیای عظمی موقتاً جنک باتنگستان را متار که کرده است
اما دشمن کینه دیرینه را فراموش نکرده منتہز فرصت است
که هر وقت ممکن شد این آخرین مدافع وطن را (زائر خضر خان
امیر اسلام) نیز بدست هموطنانش نابود سازد .
دوساعت از طلوع آفتاب گذشته ، هوای فصل بہار و فروردین
ہا طراوت و لطافت فوق العادہ دارد .

اطراف اہرم و دامنه کوه های آنجا سبز و خرم است ، و اہالی
دستہ دستہ در کنار جوی آب نشسته مشغول کشیدن قلیان و شرب
چای هستند . بعضی ہم ناشتای خود را کہ عبارت از نان و پنیر و تخم مرغ
بود از خانہ آورده و بصرف لقمہ الصباح و سرودن دذیبتی های فانزو
غزلیات محمد خان ناعردشتی سرگرم بوده در ضمن از ترتیبات جدیدہ
و وقایع اتفاقیہ سخن میرانند .

جوانی گندم گون کہ تارہ خط عارض اود میدہ و دارای دیدگانی
درشت و زیبا بود چہار زانو روی سبزہ زار نشسته تفنگ خود را در دامن

بازن و بچہ اسیر و بہصرہ تبعید کردند از اینجہت وفتیکہ خالو حسین در
جنک تنگ اسیر شد انگلیسہا را املامت کردہ گفت « شما اروپاییہا مدعی
ہستید کہ زنہارا احترام میگذاہید در صورتیکہ عکس این ادعا دیدہ شد شما
زنہای ما را تبعید کردید و این ما بودیم کہ نسبت بزنہای شما شرط احترام
بجا آورده و بورود تنگستان نزد شما مرستادیم تا بدانید کہ ما ایرانیہا احترام
زنہارا بیش از شما نگاه میداریم »

گذاشته و در حال شرب چای رو را به پیرمردی که در سکوت محض فرورفته و پهلوی او نشسته و شاید پدر او بود کرده و میگفت:

غریب پیش آمدهائی است، چه وقت ما تصور میکردیم که پلیس جنوب منحل شود و حضرات دست از فارس و بنادر بکشند و از شیراز نظامی ایرانی بیوشهر بیاید.

میگویند رادمردی که نام او رضاخان است یکمرتبه ظهور و طهران را تصرف کرده و با اوضاع هر چه و مرج و افتضاح آور آنجا خانمه داده اگرچه بر حسب ظاهر وزیر جنگ است اما در حقیقت رشته تمام امور رادردست گرفته و شروع با اصلاحات نموده در شمال روسها، و در جنوب انگلیسها را عقب نشانیده و نفوذ سابق آنها را معدوم ساخته است این جوان مردی که هست وجود و ظهور او برای وطن بی سرو سامان مالاژم بود. خدایش سلام و از کید دشمنان ایران محفوظ دارد.

پیرمرد گفت:

جانم ما را باین سخنان چکار - اگرچه خان از این مرد بزرگ خیلی تعریف میکند اما من تا بیچشم خود نبینم که بیرق زمینی انگلیسها در بوشهر و زاه آهن بر ارجان آنها بر داشته شده از اوضاع امیدوار نمیشوم (۱)،

(۱) انگلیسها در بر شهر ۲-۳ بیرق زمینی نصب و ده انوار این مساله که برخلاف حقوق بین الملل است در انتظار اهالی جنوب اهمیت فوق العاده دارد و تنقیب دولت ایران و برداشتن بیرق های مروری از لاهم و اجبات میدانند

جوان گفت :

مگر نشنیده‌ای که انگلیسها راه آهن را مشغول برچیدن هستند
عنقریب برق آنها هم برداشته میشود. دیروز قاصد آمد و بخان خیر
برچیدن راه آهن را داد و پایی را که روی «سور احمدی» بسته بودند
بیلدیه بوشهر فروختند. میگویند سردار سپه امر فرموده است که قشون
خود را نکلی از بوشهر ببرند. که خیلی خوشحالم. خان هم بی اندازه
مسرور است و متصل بسردار سپه دعا میکند.

در همان ساعت که این دو نفر باهم گرم گفتگو بودند سه نفر که
سن یکی در حدود چهل و پنج بود و دو نفر دیگر جوان و سن آنها از
بیست تجاوز نمیکرد از طرف شرق اهرم در حالیکه هر سه براسب سوار
بودند رو باهرم پیش آمده ضمناً حرف میزدند.

مرد مسن که نام او حسن غلامعلی (حسن ولد غلامعلی) بود و در
یکی از آن دو نفر جوان که پسرهای او بودند کرده گفت :

عالی! بمادستور دادند که هر طور هست او را در همان قلعه خودش
بقتل رسانیم، اما من جرأت چنین کاری را ندارم چون پسرهای او خیلی
شجاع هستند و معلوم نیست ماسه نفر بتوانیم از عهده آنها برآئیم مگر
متوسل بحیاه شده و ناممکن آنها را بقتل رسانیم.

عالی: پدر حالا شما مصمم هستید که اینکار را بکنید؟ اگر

مصمم شده باشید من راه چاره را میدادم

حسن راه‌علاجی که در نظر گرفته اید کدام است؟

عالی : من بهر وسیله هست پسرهایش محمد علی خان و سامرا از او دور میکنم . با محمد علی خان دوست هستم از این جهت هم میل ندارم کشته شود . دیروز با او قرار گذاریم که امروز آمده با هم به باغ (دوفرسخی اهرم) برویم من ممکن است همین را بتانه کرده او را با خود میبرم و در صورتی که اجازه بدهید سامرا هم با خود میبریم پس از رفتن ما شما و برادرزم کار رانم خضر خان را بسازید و قبل از اینکه تفنگچیهای او مطلع شوند فرار کنید .

حسن : پس شما امر را کنید که محمد علی خان تمام تفنگچیان و سامرا با خود ببرد باغک و زائر خضر خان تنها بماند .

عالی : اگر سام با ما نیاید تکلیف چیست ؟

حسن : بدرک اسفل بماند و کشته شود .

عالی : سام جوان دلاوری است . من او را دوست ندارم . همین جوان بود که چند سال قبل خود بایکنقر دیگر با پنجهزار نفر قشون انگلیسی طرف شده و داد شجاعت داد .

حسن : من قصد قتل سامرا ندارم مگر مجبور شوم ، البته اگر در آنجا توقف کند و بخواند از پدر خود دفاع نماید آنچه رکنه خزان شد .

پدر و پسر گرم مصاحبه بودند بقره که حاند زمر خضر خان . بود نزدیک میشدند . چون در اطراف خود تفنگچیهای زیادی دیدند در مساکت شده و با راهی اسب رانده پهلوی درب قلعه درنگ کرده و از اسب پیاده شدند .

حسن از یک نفر تفنگچی که در آنجا ایستاده و نگهبانی میکرد پرسید
خان اینجاست ؟

تفنگچی - بله ، بالا هستند .

حسن : بگو ، حسن غلامعلی و پسرهایش میخواهند خدمت برسند
تفنگچی از پله‌های قلعه بالا رفت و پس از دقیقه چند مراجعت
کرده گفت :

خان میگوید بفرمائید .

حسن اسبها را بتفنگچی سپرد و ضمناً پرسید در این نزدیکی
طویله هست ؟

تفنگچی : بله ، طویله اینجاست (بداست اشاره بمنائی که در آن
نزدیکی بود کرد)

حسن باطناً مسرور شد که طویله و وسیله فرار همیاست پس با
چهره‌ای که از مسرت افروخته شده بود با پسرهایش از پلکان قلعه بالا رفته
وارد اطاق زائر خضر خان شدند .

امیر اسلام خندان پیش آمده و با هر سه معانقه کرده گفت :

خوش آمده و صفا آوردید ، مشتاق دیدار شما بودم ، عجب است

که کلبه محقر مرا بهرورد خود مزین فرمودید

حسن . مدتی بود میخواستم شرفیاب شوم ، گرفتاریهایی که دارم

مانع بود ، این آخری هم مقداری خرما و گندم برای فروش بهوشهر

برده بودم اما از وقتیکه اوضاع تغییر کرده و انگلیسها از بوشهر رفته‌اند

قیمت آرد و گندم و سایر حبوبات تنزل فاحش کرده ، گندمها فائده

نکرد اما خرما را بقیمت اعلیٰ فروختم *

امیراسلام: مگر انگلیسها بکلی از بوشهر رفته‌اند؟

حسن: اینطورها هم نیست، هنوز تمام نرفته‌اند. لکن شما بهتر مسبوق هستید که سابقاً پنج هزار نفر نظامی در بوشهر داشتند ولی امروز شاید بهزار نفر برسد که میگویند اینها نیز خواهند رفت.

امیراسلام: زنده باد سردار سپه که حقیقهٔ بار دیگر ایران و ایرانی را زنده کرد.

اهمیت کارها و پیشرفت او حتی از نادر هم بیشتر است. چون نادر شاه اگر مملکت را از هرج و مرج نجات داده و دشمنانی مانند روس و عثمانی داشت اما آن زمان ایران در تحت فشار دو دولت قوی شمالی و جنوبی واقع نشده بود و دولت مقتدر و سیاسی مثل انگلیس در مقابل نداشت ولی امروز که وطن ما پر مغشوش است و هنوز دولت مرکزی قدرت کامل نیافته این شخص بزرگ مجبور است تدابیر لازمه دست اجنبیان را از دامن این آب و خاک کوتاه کند و با مهارت تام و تمام آنها را عقب نشاند و این خود امری دشوار است *

حسن: از او خیلی تمجید میکنند، مخصوصاً بوشهری‌ها که فدائی او شده و میگویند عنقرب عطف توجه کامل بجنوب و خلیج فارس خواهد کرد. و در بوشهر ادارهٔ شهری تاسیس میشود و چند کشتی جنگی برای خلیج تهیه خواهند کرد *

امیراسلام که از نشئهٔ این کلمات سرمست شده و میل داشت راجع به پیشرفت‌ها و خدمات ملیه سردار سپه بیش از اینها شنیده، مذاکره کرده

و محظوظ گردد گفت :

باش تا صبح دولتش بدمد * کاین همه از نتایج سحر است
 اروپائیا تصور میکنند که روح شهامت و غیرت در بدن ما باقی
 نمانده و ایران دیگر از پروراندن اشخاص مهم مانند اردشیر بابکان و
 انوشیروان و یعقوب لیث صفاری و نادرشاه عاجز است در صورتیکه اگر
 صفحات تاریخ ایران را ورق بزیند خواهید دید که ما و وطن هیچوقت
 از زادن مردان نامی عقبیم نمانده و بموقع خود همین که ایران رو
 اضعف و اغتشاش رفته و پرتکاء زوال نزدیک شده ناگهان از میان جامعه
 های داد مردی قد مردانگی علم کرده و بار دیگر اوضاع را تبدیل و اساس
 استقلال مملکت را مستحکم کرده است

زائر خضرخان در اینجا کلام را قطع کرده و صدارد چای بیاورید
 و سفارش کرد که برای نهار مهمانان تهیه کامل و کافی ببینند * پس دنباله
 کلام خود را گرفته گفت :

ه ن که یکی از فدائیان و جان نثاران رضا خان هستم و
 امیدوارم وقتی باین صفحات تشریف بیاورند و سر در قدمش گذارده
 عرض کنم

ای فرزندان رشید ایران ، سالهای دراز است که مادر این گوشه
 مهم ولی فراموش شده ماکت اسیر دست و ذلیل کشتی های جنگی و توب
 های کروی اجنبی هستیم ' ' چه شب ها که کودکان و زنان ما دست
 تضرع بدرگاه الهی دراز کرده و قوت و قدرت دوات خود را از او استمداد
 نموده اند .

بزرگوارا دوستان وهم مسلکان من رئیسعلی خان و شیخ حسینخان
 در راه وطن جان سپردند و آرزوی نیستی نفوذ و قدرت دشمن را در
 بنادر بگور بردند اما من باخاطر شاد و قلب مطمئن از دنیا خواهم رفت
 زیرا که بچشم خویش دیدم برای وطن عزیزم پیشوائی سترک پیدا شده
 و کشتی مشرف بفرق ایران را بساحل نجات کشانیده* پس هرچه زودتر
 عطف توجهی بجانب جنوب و خلیج فارس فرمائید بلکه تا این فدائی در
 نید حیوة است سواحل دریای وطن را از آزار شوم اجنبی پاک و رشک
 گلستان ارم مند*

امیر اسلام را در اینجا وقتی دست داده پس دستها را بالا برده و
 دیدگان را برنم کرده گفت -

خدایا ، سردار سپهرا نصرت ده و دشمنان او را که دشمن ایران
 هستند معدوم ساز ، بارالها تیغ او را بران و دلاش را از حب وطن مملو
 گردان و آمال او را برآ ورده کن*

حسن از شنیدن این کلمات لحظه متاثر شده و نزدیک بود از
 خیال شومی که داشت منصرف گردد ولی هماندم بخیال سفارش اکیدی
 که باو شده بود افتاده و تصمیم قطعی برای انجام فکر خود گرفت.
 در اینوقت محمدعلیخان که در گوشه اطاق با پسر حسن مشغول
 مصاحبه بود از جای برخاسته و گفت :

پدر ! من با ایشان و یکمده از تفنگچیها بیابانک برای شکار میرویم
 بزود مراجعت میکنیم.

عالی : سامخان را هم میبریم*

سام در فکر رفته ، گفت :

نه ، من باید در خدمت پدرم باشم و نمی توانم معمول شما را اجابت نمایم .

عالی : مادر آنجا زیاد توقف نمیکنیم و امشب برمیگردیم هوا خوب است و موقع برای شکار مساعد بیا برویم *

سام : خیلی میل دارم با شما بیایم ولی چون پدرم تنهاست مجبورم در اینجا بمانم *

حسن : رو پسرش کرده گفت اصرار نکنید ، میل ما آمدن ندارد منم در خدمتشان محظوظ هستم شما بروید *

محمد علیخان و عالی دیگر اصراری نکرده و خدا حافظی گفته و از پله ها سرازیر شدند و تمام تفنگچیها را با خود بردند و فقط همان تفنگچی قراول درب باقی ماندند ()

پس از رفتن آنها حسن از پنجره عمارت به بیرون نظری انداخته و همینکه دید تفنگچیان جمعاً رفته و ناپدید شدند مشغول گشت و آمد

(۱) خواتندگات محترم از آنکه محمد علیخان تمام مستحفظین پدر را با خود برده شاید گمان کنند که محمد علیخان هم با حسن و پسرانش همسب بوده در صورتی که ایستور نیست و محمد علیخان فرزند زائر خضر خان سرخلاف برادرش سامخان خیلی ساده و زرد باور بود و فریب عالی پسر حسن خورده پدر را بی سگمان گذاشت نگارنده محمد علیخان را در شیراز ملاقات کرده و او را جوانی کم مدرک یافته است بهمین علت هم چند سال بعد در اهرم بی سبب کشته شده

نزد زائر خضرخان نشست .

قدری بایسر دیگر خود (اسم او بر نگارنده معلوم شد) که نرفته

بود و سام صحبت کرد .



« محمد علیخان فرزند ارشد زائر خضرخان »

زائر خضرخان بسام دستور آوردن نهار داد و خود بمطالعه و

مرور در کتاب شاهنامه که هیچوقت از خود دور نمیکرد مشغول شد

سام برخاست رفت که سفارش کند ناهار بیاورند ولی هنوز باطاق
دیگر فرسیده بود که صدای تیری بلند شد و آواز پدر را شنید که فریاد
میکرد « سام بیای که مرا کشتند! »

سام سراسیمه باطاق برگشت در صورتیکه اسلحه باخود نداشت!
حسن را دید که ده تیر در دست دارد و پدرش زائر خضرخان در خون
خود میغلطد!

قاتل پدر را شناخته باو حمله ور گشت ولی درحینیکه میخواست
با بنجه های فولادین خود گلوی حسن را گرفته و او را خفه کند صدای تیر
دیگر آمد و سام نیز پهلوی پدر نزمین افتاده و فوراً جان داد!

حسن غلامعلی که قاتل امیر اسلام بود و پدرش که قاتل سامخان و
این عمل شنیع را مرتکب شده بودند دیگر معطل نشدند و با سرعت از
پلکان قلعه سرازیر گشته و خود را بطویله رسانیده اسبهارا بیرون کشیده
هر دو بر اسب جهیده و بطرفه العین از اهرم خارج شده فرار کردند.

تنگچی قراول قلعه هم اتفاقاً در آن ساعت مشغوم آنجا نبود
بخانه خود رفته بود همینکه صدای تیردومی را شنید باعجله قلعه آمده
بالارفت و آن واقعه وحشت آور را که دید از شدت ترس و غصه تا چند
دقیقه مات و مبهوت بنشیند امیر اسلام و فرزند رشید و ناکام او نظر دوخته
سپس پیتش رفته و در چهره امیر دقت نموده دانست که فوت شده گریبان و
قالان از عمارت خارج شده و راه باغک را پیش گرفت که محمد علی خان را
از واقعه اطلاع دهد.

این بود تفصیل شهادت زائر خضرخان امیر اسلام که او هم مانند

شهادت سابق و اسبق خود بدست هموطنان خائن و مهمانان نامهربان
خویش کشته شد *

جنازه او را بنجف بردند و در شیراز و بو شهر برای وی تا چند روز
عزاداری کرده و مجلس ختم و فاتحه گذارند . نگارنده آن ایام در
شیراز بود و در مجلس ختم او که در مسجد وکیل از طرف احرار و حزب
اتحاد اسلام منعقد شده بود حضور بهم رسانید . اما چه وایده که در زمان
حیوة قدر او را ندانستند و پس از همت شیون بیا کردند ! !

زائر خضر خان جوانه روی دانا و وطن دوست و در افکار خود ثابت

قدم بود

از ابتدای عمر با اجنبیان مخالف بود و هیچگاه زیر بار اطاعت آنها
نرفت . حال آنکه اگر غیرت بخرج نداده و مسلک بی طرفی اتخاذ میکرد
با تمول سرشار اجدادی که داشت میتوانست مدام العمر بخوشی و
آسایش زندگانی کند

ولی او هرگز حاضر نبود و لویک دقیقه طوق بندگی اجنبی متعدی
را بر گردن گذارد . پس تمام عمر پر آشوب را در جنگ و جدال با خصم
و مدافعه از خاک پاک وطن گذراند و آخر الامر در همان راه بدست خائن
بیشرفی کشته شد و برای تاسی بشیخ حسینخان و تکمیل قربانی خود
فرزند بی نظیر خویش سامخان را نیز بکشتن داد

زائر خضر خان امیر اسلام و سامخان زنده جاوید هستند و تادامنه

قیامت نام نامی و اسم گرامی آنها در السنه و افواه ذی شعوران و غیر تمندان

عالم باقی است

زننده جاوید ماند هر که نکونام زیت

کز عجبش ذکر خیر زنده کند نام را

- پایان -



چاپخانه اقبال